

حجره من بود ساکن فرموده بود و پیش از زفاف با من پیش سوده و در خانه او بودند. احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر بن معاویه، از هشام بن عروه، از عروه، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است: * سوده هم شبانروز نوبت خود را به عایشه واگذار کرد و گفت نوبت من از عایشه باشد و پیامبر (ص) دو روز را به عایشه تخصیص دادند یعنی روز خودش و روز سوده را.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه از هشام پسر عروه از عبّاد بن حمزة بن عبدالله بن زبیر از خود عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است: * به رسول خدا گفتم زنها هم کنیه دارند برای من هم کنیه‌یی تعیین فرما، فرمود به نام پسر عبدالله کنیه خود را انتخاب کن.^۱

حجاج بن نصر، از عیسی بن میمون، از قاسم بن محمد، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است: * من با ده امتیاز بر دیگر زنان رسول خدا برتری داده شده‌ام، گفته شد ای مادر مؤمنان آن ده فضیلت چیست؟ گفت اینکه رسول خدا دوشیزه‌یی جز مرا به همسری نگرفته است، و زنی را که پدر و مادرش هر دو از مهاجران باشند جز من نگرفته است، و خداوند حکم تبرئه مرا از آسمان نازل فرموده است، و اینکه جبریل تصویر مرا که بر پارچه حریری نقش بسته بود برای ایشان آورد و به آن حضرت گفت صاحب این چهره را به همسری بگیر که همو همسر تو است، و من و رسول خدا از آب یک ظرف غسل می‌کردیم و این کار را نسبت به هیچ‌یک از زنان خود انجام نمی‌داد، و درحالی که - در خانه - نماز می‌گزارد من از مقابل او رفت و آمد می‌کردم که این کار را هم نسبت به هیچ‌یک از همسران خود انجام نداده است، و هنگامی که با من بود وحی بر آن حضرت نازل می‌شد و هنگامی که با زنه‌های دیگرش بود وحی بر او نازل نمی‌شد، و خداوند او را قبض روح فرمود درحالی که میان سینه و گلوی من تکیه داده بود، و در آن شبی رحلت فرمود که نوبت من بود و در حجره من به خاک سپرده شد.^۲

۱. یعنی عبدالله بن زبیر که خواهرزاده عایشه است.

۲. برای خوانندگان گرامی چند توضیح لازم به نظر می‌رسد، نخست اینکه حجاج محدثی ضعیف بوده و نسایی او را مورد اعتماد نمی‌دانسته است، ابو داود هم می‌گفته است احادیث او را رها کرده‌اند. ابوحاتم هم او را ضعیف شمرده است. در این باره به شماره میزان الاعتدال، شماره ۱۷۴۸ مراجعه فرمایید، دوم آنکه خداوند متعال در آیه چهارم سوره تحریم، درباره همسران رسول خدا که ممکن است به او ارزانی فرماید، بیوگان را بر دوشیزگان مقدم داشته است. سوم آنکه به گفته خود مؤلف طبقات برطبق بسیاری از روایات آن حضرت در آغوش علی علیه السلام رحلت فرموده است نه در

شبابه بن سوار، از شعبه، از حکم از ابووائل ما را خبر داد که می‌گفته است * عمار بن یاسر سخن از عایشه به میان آورد و گفت به هر حال ما او را همسر رسول خدا در دنیا و آخرت می‌دانیم.

معلى بن اسد از وهیب بن خالد و عبدالعزیز بن مختار ما را خبر دادند که هر دو می‌گفته‌اند * هشام بن عروه از گفته پدرش از عایشه برای ما نقل کرد که پیامبر (ص) به او گفته‌اند دوبار تو را در خواب دیدم بدینگونه که مردی را دیدم که تو را در پارچه حریری بر دست گرفته و می‌گوید کسی که زیر این حریر است همسر تو خواهد بود و چون پارچه حریر را کنار زد دیدم تو زیر آن پارچه‌ای و من با خود گفتم اگر این تقدیر خداوند باشد خودش آن را فراهم خواهد فرمود.

عنان بن مسلم، از وهیب بن خالد، از هشام بن عروه از عباد بن حمزة بن عبدالله بن زبیر ما را خبر داد که * عایشه به پیامبر گفته است ای رسول خدا! آیا بر من کنیه‌یی نمی‌نهی؟ و پیامبر فرموده‌اند به نام پسر عبدالله کنیه خود را انتخاب کن و کنیه عایشه ام عبدالله بوده است.

عنان بن مسلم، از مهدی بن میمون، از شعیب بن حبیب ما را خبر داد که می‌گفته است * از شعبی شنیدم که می‌گفت مسروق هرگاه حدیثی را از ام‌المؤمنین عایشه نقل می‌کرد می‌گفت بانوی راستگو و دختر صدیق و کسی که از اتهام تبرئه شده است برای من چنین و چنان حدیث کرده است، کس دیگری غیر از شعبی می‌گفته است مسروق محبوبه حبیب خدا را هم می‌افزوده است.

ابو ولید هشام طیالسی از ابو عوانه، از فراس، از عامر، از مسروق ما را خبر داد که می‌گفته است * زنی به عایشه گفت مادر جان! عایشه گفت من مادر تو نیستم، مادر مردان شمایم.^۱ ابو ولید هشام طیالسی، از ابو عوانه، از هشام بن عروه از پدرش از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * عروسک‌هایی داشته است که با آنها بازی می‌کرده است و هرگاه

→

آغوش عایشه، چهارم آنکه روایت متضمن ترک ادب از سوی عایشه در هنگام نمازگزاردن رسول خداست و فضیلتی شمرده نمی‌شود و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که خداوند در آیه ۶، سوره سی و سوم - احزاب همسران حضرت خنمی مرتبت را به منزله مادر مؤمنان یاد فرموده است یعنی ازدواج با ایشان حرام است نه اینکه محرم باشند. برای آگاهی بیشتر به تفسیر آیه مذکور در تفسیر ابوالفتوح مراجعه فرمایید.

پیامبر (ص) می آمده‌اند عایشه آنها را زیر پارچه و جامه پنهان می کرده است، ابو عوانه می گفته است لابد برای اینکه او را از آن کار منع نکنند.

همین هشام، از ابو عوانه، از عبدالملک بن عمیر از عایشه ما را خبر داد که می گفته است: * مزایایی به من عطا شده است که به هیچ زنی عطا نشده است!؟ پیامبر (ص) مرا در هفت سالگی عقد فرمود و فرشته‌یی درحالی که تصویر مرا در دست داشت پیش پیامبر آمد و پیامبر بر آن تصویر نگریست و در نه سالگی من با من زفاف فرمود، و من جبریل را دیده‌ام و هیچ زن دیگری او را ندیده است، و من در نظر او محبوب‌ترین همسرانش بودم!^۱ و پدرم محبوب‌ترین یارانش در نظرش بود، در خانه من بیمار شد و من پرستاری آن حضرت را عهده‌دار شدم و رحلت فرمود درحالی که کسی جز من و فرشتگان حضور نداشت.^۲

همین هشام، از شریک، از هشام بن عروه از پدرش از عایشه ما را خبر داد که می گفته است * هنگامی که سوده سالخورده شد نوبت خود را به من بخشید و پیامبر (ص) دو روز را به من اختصاص می داد، هم روز خودم و هم روز او را.

عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از حمید بن عریب ما را خبر داد که می گفته است * به روز جنگ جمل مردی شروع به دشنام دادن به عایشه و نسبتهای ناروادادن به او شد و مردم گرد او گرد آمدند. عمار پرسید چه خبر است، گفتند مردی بر پوستین عایشه افتاده است. عمار به آن مرد گفت خاموش باش ای ناستوده که عوعو می کنی، آیا به زنی که محبوب رسول خدا بوده است دشنام می دهی و تهمت می بندی، همانا که عایشه در بهشت هم همسر رسول خداست.^۳

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس، از سلیمان بن بلال، از أسامة بن زید لیشی، از ابوسلمه

۱. مناسب است خوانندگان گرامی به آیه ۴، سوره نعت و ششم - تحریم که در سالهای پایانی زندگانی حضرت ختمی مرتبت نازل شده است مراجعه و دقت فرمایند که خطاب به عایشه و همتای دیگرش حفصه چه فرموده شده است، زمخشری مفسر بزرگ اهل سنت و دیگران تصریح کرده‌اند که مورد خطاب عایشه و حفصه‌اند، دقت در همین آیه روشن‌ترین دلیل بر نادرستی سخن این بانوست که خود را محبوب‌ترین می داند، پروردگار ما را از به خودشیفتگی محفوظ بدار.

۲. امیدوارم که این اخبار معمول باشد و به عایشه بسته باشند و گرنه باید بسیار بی پروا بود که دروغهایی به این روشنی بر زبان آورد. لطفاً در جلد دوم همین کتاب طبقات به بخش گزارش رحلت حضرت رسول (ص) مراجعه فرمایید تا ببینید آیا عایشه تنها بوده است!!

۳. سلام و رحمت خدا بر دست پروردگان حضرت ختمی مرتبت و مکتب علوی که با وجود شمشیر کشیدن عایشه و طلحه و زبیر بر روی ایشان بدین سان درس اخلاق می دهند، ولی گوش شنوا و دیده و دل عبرت‌بین کجاست.

ماجشون، از ابو محمد آزاد کرده و وابسته غفاری‌ها ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه از رسول خدا پرسید همسران شما در بهشت چه کسانی هستند؟ پیامبر فرمود تو از آنانی.

یزید بن هارون، از اسماعیل بن ابی خالد، از مصعب بن اسحاق بن طلحه ما را خبر داد که می‌گفته است * به من خبر داده‌اند که پیامبر فرموده‌اند «برای اینکه مرگ بر من آسان باشد عایشه یا کفهای دستهایش را که در بهشت بود به من نشان دادند».^۱

عبدالله بن نمیر، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * با عروسکها بازی می‌کردم چند دختر و بانوی هم سن و سال من هم می‌آمدند و همراه من بازی می‌کردند و چون رسول خدا را می‌دیدند از آن حضرت فاصله می‌گرفتند و می‌رفتند و پیامبر (ص) آنان را به خانه می‌آورد و با من بازی می‌کردند.

ابومعاویه ضریر، از اسماعیل بن شَمِیع، از مسلم بَطِین ما را خبر داد که پیامبر (ص) فرموده‌اند «عایشه در بهشت همسر من است».

همو، از هشام بن عروه، از عباد بن حمزه ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه به حضور رسول خدا رفته و گفته است ای رسول خدا به زنان خود کنیه‌های ارزانی داشته‌ای مرا هم کنیه‌ای ارزانی دار، پیامبر فرموده‌اند به نام خواهرزاده‌ات عبدالله کنیه خود را برگزین.

انس بن عیاض لثی هم از همان راویان ما را خبر داد که * عایشه به پیامبر (ص) گفته است آیا به من کنیه‌های ارزانی نمی‌داری؟ و فرموده‌اند به نام پسر عبدالله بن زبیر کنیه‌ات را برگزین و کنیه او ام عبدالله بوده است.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از مُسلم، از مسروق ما را خبر داد که * از او پرسیده‌اند آیا عایشه احکام و مسائل میراث را به خوبی می‌دانسته است؟ و او پاسخ داده آری، سوگند به کسی که جان من در دست اوست مشایخ اصحاب حضرت ختمی مرتبت را دیدم که همگی از بزرگان بودند و مسائل میراث را از او می‌پرسیدند.

ابومعاویه ضریر و محمد بن عبدالله طنافسی هر دو از اعمش از مسلم ما را خبر دادند که هرگاه از عایشه حدیث نقل می‌کرده می‌گفته است بانوی راستگو و فرزند صدیق و محبوب حبیب خدا را که از تهمت تبرئه شده است مرا بدینگونه حدیث کرد.

ابومعاویه ضریر از اعمش از تمیم بن سلمه از عروه، و همچنین از گفته هشام بن عروه

۱. به راستی نمی‌فهمیده‌اند که مرگ برای بزرگواری که به رفیق‌اعلی می‌پیوندد عین وصل است و با ساختن اینگونه روایات ست به خیال بزرگ کردن عایشه از مقام والای رسول خدا می‌کاهند.

ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * عایشه را دیدیم که هفتاد هزار درم صدقه داد و در همان حال پیراهن خود را وصله می‌زد، یا در عبادت سخت کوشا بود.^۱

ابومعاویه ضریر، از هشام بن عروه از محمد بن منکدر، از ام ذره^۲ ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن زبیر صد هزار درم در دو جوال برای عایشه فرستاد، عایشه بشقابی خواست و در همان روز که روزه هم بود شروع به تقسیم آن مال میان مردم کرد، و چون روز را به شب رساند گفت ای کنیزک افطار مرا بیاور، ام ذره گفت ای ام‌المؤمنین! آیا با این پول که همه را انفاق کردی نمی‌توانستی یک درم گوشت بخری که با آن افطار کنی؟ عایشه گفت بر من سخت مگیر اگر قبلاً گفته بودی این کار را کرده بودم.

اسباط بن محمد، از مطرف، از ابواسحاق، از مصعب بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر برای همسران رسول خدا ده هزار درم مقرری - سالیانه - تعیین کرد و برای عایشه به این دستاویز که محبوبه رسول خداست دو هزار درم بیشتر مقرر داشت.

وکیع بن جراح و محمد بن عبید هر دو از اسماعیل بن ابی خالد از قیس بن ابی حازم نقل می‌کرد که می‌گفته است * عمرو بن عاص از پیامبر پرسید ای رسول خدا محبوب‌ترین مردم در نظر شما کیست؟ فرمود «عایشه»! عمرو عاص گفت مقصودم از مردان بود، فرمود «پدرش»!^۳

فضل بن دکین، از سفیان، از فراس، از شعبی، از مسروق ما را خبر داد که می‌گفته است * زنی به عایشه گفت مادر جان! عایشه گفت من مادر تو نیستم، مادر مردان شمایم.

ابواسامه حماد بن اسامه از هشام بن عروه از پدرش، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا به من فرمود، دوبار تو را در خواب دیدم که تو را پیچیده در پارچه حریری آوردند و چهره‌ات را گشودند که تو بودی و به من گفته می‌شد این همسر تو است و من می‌گفتم اگر این تقدیر خدا باشد آن را برآورده می‌فرماید.

محمد بن زید واسطی، از مجالد بن سعید، از عامر شعبی، از مسروق ما را خبر داد که

۱. در پاره‌یی از نسخ ترفع و در پاره‌یی دیگر ترفع است و یا مراجعه به ابن اثیر، النهایه، در ترجمه هر دو معنی را در نظر گرفتم.

۲. این بانو که خدمتکار عایشه بوده از اصحاب هم شمرده شده است. ابن سعد در همین جلد طبقات نام او را آورده است.

۳. برای آگاهی از محبوب‌ترین مردان در نظر رسول خدا (ص) لطفاً به صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۲۹۹ و مستدرک حاکم، ج

۳، ص ۱۳۰ و حافظ ابونعیم اصفهانی، حلیة الاولیاء، ج ۶، ص ۳۳۹ و خطیب، تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۱۷۱ و ابن

اثیر، اسد الغابة، ج ۴، ص ۳۰ و... مراجعه فرمایید که معلوم می‌شود علی علیه السلام است.

می گفته است * عایشه به من گفت جبریل را در حالی که سوار بر اسب بود و رسول خدا (ص) با او آهسته سخن می گفت بر در همین حجره ایستاده دیدم، پس از اینکه رسول خدا (ص) وارد حجره شد گفتم ای رسول خدا این که بود که با او آهسته و درگوشی سخن می گفتی؟ فرمود مگر او را دیدی؟ گفتم آری، فرمود او را شبیه چه کسی یافتی؟ گفتم او را شبیه دحیه کلبی دیدم، فرمود خیر فراوانی را دیدی او جبریل است، عایشه می گفت چیزی نگذشت که پیامبر فرمودند ای عایشه! این جبریل است که بر تو سلام می رساند، گفتم سلام بر او باد خدای بر این واردشونده پاداش نیکو بدهد.

یزید بن هارون و وکیع بن جراح و فضل بن دکین هر سه از زکریاء بن ابی زائده از شعبی، از ابوسلمه، از عایشه ما را خبر دادند که می گفته است * رسول خدا به من فرمود جبریل بر تو سلام می رساند، من در پاسخ گفتم سلام و رحمت خدا بر او باد. وکیع می گفته است عبدالله بن حبیب از شعبی در این حدیث افزوده است که پیامبر (ص) فرمودند به به، و مطیع بن عبدالله از شعبی افزوده است که عایشه گفته است خوشامد بر این واردشونده و دیدارکننده باد.

عفان بن مسلم، از شعبه، از عبدالرحمان بن قاسم ما را خبر داد که می گفته است * قاسم می گفت که عایشه روزه دهر می گرفته است.^۱

حجاج بن محمد، از ابن جریج از عطاء ما را خبر داد که می گفته است * من و عبید بن عمیر هنگامی که عایشه در کنار کوه ثبیر در مینی ساکن بود پیش او می رفتیم، گوید از عطا پرسیدم حجاب او چگونه بود؟ گفت او درون خیمه بی ترکی بود که پرده اش آویخته و حائل میان ما و او بود، ولی در کودکی خود بر تن عایشه پیراهنی زردرنگ که با زعفران رنگ شده بود دیدم.

کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان ما را خبر داد که می گفته است * از زهری درباره این مسئله پرسیدم که اگر مردی زن خود را مختار کند که اگر می خواهد جدا شود و آن زن زندگی با آن مرد را اختیار کند آیا حکم طلاق دارد؟ زهری در پاسخ گفت عروه بن زبیر از عایشه برای من نقل کرد که می گفته است رسول خدا (ص) پیش من آمد و فرمود کاری را به تو پیشنهاد می کنم، ولی در پاسخ به آن شتاب مکن تا با پدر و مادر خود مشورت و رایزنی

۱. یعنی پیوسته و فراوان.

کنی، گفتم ای رسول خدا چه پیشنهادی است و آن حضرت آیه‌های بیست و هشت و بیست و نه سوره احزاب را برای من تلاوت فرمود که می‌فرماید «ای پیامبر به همسرانت بگو که اگر زندگی و زیور این جهانی را می‌خواهید بیایید تا شما را بهره‌مند سازم و شما را رها سازم. رها ساختن پسندیده، و اگر خواستار خدا و پیامبرش و سرای دیگر باشید همانا خداوند برای نیکوکاران شما پاداشی بزرگ فراهم فرموده است»^۱ عایشه به پیامبر گفت در چه کاری امر می‌فرمایی که با پدر و مادرم رایزنی کنم! بدون هیچ تردید من خدا و پیامبرش و سرای دیگر را برمی‌گزینم، گوید پیامبر (ص) را خوش آمد و شاد شد و فرمود همین پیشنهاد را که بر تو عرضه کردم به دیگر همتایان تو نیز عرضه خواهم کرد. من گفتم ای رسول خدا آنان را از سخن و انتخاب من آگاه مکن ولی آن حضرت پذیرفت و پیشنهاد را به آنان عرضه می‌کرد و بلافاصله می‌فرمود عایشه خدا و پیامبرش و سرای دیگر را برگزیده است، عایشه می‌افزوده است که رسول خدا (ص) پیشنهاد طلاق را بر ما عرضه فرمود و ما آن را طلاق ندانستیم و طلاق نشمردیم.

ابوبکر محمد بن ابی مره مکی، از نافع بن عمر، از ابن ابی ملیکه ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن زبیر هرگاه از عایشه حدیث می‌کرد می‌گفت «سوگند به خدا که عایشه هرگز بر رسول خدا دروغ نبسته است».

سعید بن منصور، از ابن ابی الزناد، از هشام بن عروه از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه به من گفت ای خواهرزاده! پیامبر (ص) به من فرمود بر من پوشیده نمی‌ماند که چه هنگامی خشنودی و چه هنگام خشمگینی، گفتم ای رسول خدا چگونه می‌شناسی پدر و مادرم فدای تو باد، فرمود هنگامی که خشنودی چون می‌خواهی سوگند بخوری می‌گویی نه به پروردگار محمد سوگند و هرگاه خشمگینی می‌گویی نه به خدای ابراهیم، گفتم راست می‌فرمایی همینگونه است.

محمد بن ربیع کلابی، از اسماعیل بن رافع از گفته اسحاق کور ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عایشه رفتم پشت پرده رفت گفتم از من که تو را نمی‌بینم رعایت حجاب می‌کنی؟ گفت بر فرض که تو مرا نبینی من تو را می‌بینم.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروه ما را خبر داد که

۱. برای آگاهی بیشتر درباره این دو آیه در منابع فارسی به تفسیر کشف الاسرار میدی، ج ۸، ص ۴۱ و تفسیر ابوالفتح، ج ۹، ص ۱۴۸ مراجعه فرمایید.

می‌گفته است * در مجلس درس حدیث عبدالرحمان اعرج در مدینه شنیدم که می‌گفت رسول خدا(ص) برای عایشه از فرآورده کشاورزی خیر هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار گندم یا جو جیره مقرر فرمود.

انس بن عیاض و عبدالله بن نمیر هر دو از هشام بن عروه از پدرش ما را خبر دادند که می‌گفته است * عایشه عبایی از خز داشت که آن را می‌پوشید و همان را به عبدالله بن زبیر پوشاند.

یزید بن هارون، از هشام بن حسان، از شمیسه^۱ ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عایشه رفته و بر تن او جامه مرتب و ضخیم و پیراهن و روسری و روبند دیده که گویا با کمی زعفران رنگ شده بوده است.^۲

اسحاق بن یوسف ازرق از مالک از گفته زنی از عمه‌اش ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه جامه‌های رنگ شده با زعفران می‌پوشیده است.

انس بن عیاض از یحیی بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * از عبدالرحمان بن قاسم شنیدم می‌گفت عایشه در حالت احرام هم جامه‌یی که با عَصْفُر^۳ رنگ شده بود می‌پوشید.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس، از سلیمان بن بلال، از عمرو بن ابی عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * از قاسم بن محمد^۴ شنیدم می‌گفت عایشه در حال احرام هم جامه‌های رنگی زرد و گلفام می‌پوشید.

فضل بن دکین، از سفیان، از عبدالرحمان بن قاسم از پدرش ما را خبر داد که عایشه خود می‌گفته است * جامه زرد می‌پوشیده است.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب، از عبدالعزیز بن محمد، از عمرو بن ابی عمرو ما را خبر

۱. ابن اثیر در اسدالغابه از ابن بانو نام نبرده است، ابن حجر عسقلانی در الاصابه ذیل شماره ۶۳۷ بخش زنها نام او را به صورت شمیته نه شمیسه آورده است.

۲. ترکیب «سید الصفاق» که در وصف جامه در این روایت آمده است بر این بنده روشن نشد با تسمیح و قرینه‌یی که ذیل کلمه صفاق در لسان‌العرب دیدم ترجمه کردم، راهنمایی اهل فضل مایه سپاس خواهد بود.

۳. عصفُر: دانه‌یی گیاهی زردرنگ که در صحراهای عربستان فراوان می‌روید و با آن جامه‌ها را رنگ می‌کنند که شبیه رنگ زعفران است، ابن منظور در لسان‌العرب توضیح داده است.

۴. توجه دارید که قاسم پسر محمد بن ابی‌بکر و برادرزاده عایشه است و عبدالرحمان پسر قاسم است و طبیعی است که هر دو به عایشه محرم بوده‌اند.

داد که می‌گفته است * به قاسم بن محمد گفتم گروهی می‌پندارند که رسول خدا از پوشیدن جامه‌هایی که با عصف‌ر رنگ شده است و زیورهای زرینه نهی فرموده‌اند، گفت یاوه می‌گویند خودم عایشه را دیدم که جامه زرد می‌پوشید و انگشتری زرین بر دست می‌کرد. عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از ابن ابی مُلَیکه ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن عایشه پیراهنی گل‌فام دیدم.

همو، از عبدالرحمان بن قاسم ما را خبر داد که قاسم می‌گفته است * عایشه در پیراهن زرد مُحَرَّم می‌شد.

معلی بن اسد، از معلی بن زیاد قطعی از گفته بکره دختر عقبه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عایشه رفته و عایشه پیراهن زردرنگ بر تن داشته است، می‌گوید از عایشه درباره حنا پرسیدم گفت گیاه پاکیزه و آب پاکی است. گوید درباره آرایش - سر مه کشیدن به ابرو و چشم - از عایشه پرسیدم، گفت در صورتی که همسر داشته باشی اگر به عنوان مثل بتوانی تخم چشم خود را بیرون آوری و آن را زیباتر از آنچه هست کنی چنین کار را انجام بده.

حجاج بن نصیر از علی بن مبارک ما را خبر داد که می‌گفته است * ام شیبه می‌گفت بر تن عایشه پیراهن رنگ‌شده با عصف‌ر - زردرنگ - دیدم.

معن بن عیسی، از مخرمه بن بکیر، از پدرش از عمّره ما را خبر داد که عایشه می‌گفته است * برای هر زنی از سه جامه به هنگام نماز چاره نیست که در آن نماز بگزارد، پیراهنی و روسری بزرگی و جامه سراسری که تمام بدنش را بپوشاند. می‌گوید عایشه هم به هنگام نماز ردای معمولی خود را کنار می‌گذاشت و همان جامه بلند و سراسری را می‌پوشید.

همو، از مالک از علقمه بن ابی علقمه از گفته مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * حفصه دختر عبدالرحمان در حالی که روسری نازکی بر سر داشت - با مقنعه نازکی - پیش عایشه رفت، عایشه آن مقنعه را بر تن حفصه پاره کرد و مقنعه‌یی ضخیم بر او پوشاند.^۱ مسلم بن ابراهیم از گفته ام نصر، از گفته معاذه ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن عایشه ملافه رنگ‌شده با عصف‌ر - زردرنگ - دیده است.

۱. خوانندگان گرامی توجه داشته باشند که حفصه برادرزاده عایشه است و این‌گونه رفتار از عمه‌یی چون عایشه نسبت به برادرزاده‌اش غیر معمول نیست، این حفصه برادرزاده عایشه و خواهرزاده ام سلمه همسران حضرت ختمی مرتبت است، شرح حال او در همین جلد طبقات آمده است.

محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از ابن جریح از حسن بن مسلم، از صفیه ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه را دیدم که با نقاب و روبند طواف می‌کرد.

حجاج بن نصیر، از ابو عامر خزّاز، از عبدالله بن ابی مُلیکه ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن عایشه جامه مضرّج دیده است، گوید از او پرسیدم مضرّج چیست؟ گفت همان رنگی که شما آن را گلّقام می‌گویید.

فضل بن دکین از حبیب دختر عباد بارقی، از مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن عایشه پیراهن سیاه و مقنعه سیاه دیدم.

سلیمان بن حرب و مسلم بن ابراهیم هر دو از اسود بن شیبان از گفته ام مغیره که از آزادکردگان و وابستگان انصار بود ما را خبر داد که می‌گفته است * از عایشه درباره لباس ابریشمی - برای بانوان - پرسیدم، گفت به روزگار زنده بودن حضرت ختمی مرتبت ما جامه بی به نام سیراء می‌پوشیدیم که در بافت آن ابریشم هم به کار رفته بود.

محمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی، از داود بن عبدالرحمان، از یحیی بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * از قاسم بن محمد بن ابی بکر شنیدم که می‌گفت جامه و روپوش خزی که به روز سردی بر دوش او بود، عایشه بر او پوشانده است و او استفاده از آن را رها نمی‌کند.

معن بن عیسی از مالک بن انس از هشام بن عروة از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه روپوش خزی را که خود می‌پوشیده است به عبدالله بن زبیر پوشانده است.

معن بن عیسی و مطرف بن عبدالله هر دو از مالک بن انس از نافع وابسته عبدالله بن عمر از قاسم بن محمد ما را خبر دادند که می‌گفته است محمد بن اشعث به عایشه گفت اجازه می‌دهی پوستینی - ظاهراً یعنی از پوست روباه یا خرگوش - برای تو فراهم آوریم و هدیه کنیم که پوشی تا گرم‌تر باشی، عایشه گفت خوش نمی‌دارم پوست جانوران مرده را بپوشم، محمد بن اشعث گفت خودم بر آن کار اقدام می‌کنم و فقط از پوست جانورانی که به روش درست سربریده باشند فراهم می‌کنم، محمد آن را فراهم آورد و برای عایشه فرستاد و عایشه آن را می‌پوشید.

خالد بن مخلد، از سلیمان بن بلال از علقمه بن ابی علقمه از گفته مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * حفصه دختر عبدالرحمان بن ابی بکر را دیدم که پیش عایشه آمد و مقنعه نازکی بر سر داشت که از زیر آن بخشی از گریبانش دیده می‌شد، عایشه آن مقنعه را بر سر

حفصه پاره کرد و گفت مگر نمی دانی خداوند در سوره نور چه نازل فرموده است؟^۱ سپس مقنعه دیگری خواست و بر او پوشانند.

عبدالوهاب بن عطاء از ابن جریج ما را خبر داد که می گفته است * از گفته عکرمه مرا خبر دادند که می گفته است عایشه و دیگر همسران حضرت رسول (ص) پس از رحلت آن حضرت در حالی که محرم بودند خضاب حنا می بستند و در جامه های رنگ شده با عصفرب حج می گزاردند.

محمد بن عمر واقدی، از منصور بن سلمه از پدرش، از عایشه دختر طلحه از گفته عایشه همسر رسول خدا ما را خبر داد که می گفته است * از حجره خود همراه رسول خدا بیرون آمدیم چون به فضای باز خانه رسیدیم بخشی از مواد خوشبوی زردرنگی که بر موها و سر خود زده بودم بر چهره ام چکید، پیامبر فرمودند «ای سرخوش! اینک رنگ چهره ات زیباست».

محمد بن عمر واقدی، از ثوری، از معاویه بن اسحاق، از عایشه دختر طلحه از عایشه همسر رسول خدا ما را خبر داد که می گفته است * از پیامبر (ص) درباره جهاد پرسیدم، فرمود «جهاد شما زنها حج است».

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی زناد، از هشام بن عروه، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است * گاهی عایشه قصائد شصت و صد بیتی را از حفظ می خواند.

محمد بن عمر، از ابن ابی سبرة از عبدالمجید بن سهیل از عکرمه ما را خبر داد که می گفته است * عایشه از حسن و حسین - علیهما السلام - رو می گرفته و پشت پرده می رفته است، ابن عباس می گفته است رفتن آن دو به خانه و پیش عایشه حلال بوده است.^۲ محمد بن عمر واقدی، از سفیان بن عیینه از عمرو بن دینار از ابوجعفر - ظاهراً یعنی حضرت باقر - ما را خبر داد که می فرموده است * حسن و حسین علیهما السلام به خانه و پیش همسران پیامبر (ص) نمی رفته اند^۳، ابن عباس می گفته است رفتن آنان برای ایشان حلال

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که خداوند در آیه ۳۰، سوره بیست و چهارم - نور فرموده است و باید زنان مقنعه های خود را بر گریبان بیفکنند، برای آگاهی بیشتر به تفسیر طبرسی، مجمع البیان، ذیل آیه مذکور مراجعه شود و به پابریک شماره ۸۲ هم توجه فرمایند.

۲. می بینید که این بانوی گرامی آغازگر همه نوع بی مهری نسبت به فرزندان فاطمه و علی علیهم السلام است.

۳. ظاهراً در همین کتاب طبقات چه در بخش زندگی حضرت مجتبی و حضرت سید الشهداء و چه در بخش زندگی بانوی

بوده است.

واقدی می‌افزاید آن دو بزرگوار نوه‌های پیامبر (ص) بوده‌اند و ابوحنیفه و مالک بن انس گفته‌اند هر کس با زنی ازدواج کند بر پسران و نوه‌های ذکور آن شخص ازدواج با آن زن حرام است و آن زن محرم ایشان است و هرگز نمی‌توانند با او ازدواج کنند خواه نوه دختری باشند خواه نوه پسری و این موضوع مورد اجماع است.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از شعیب بن حجاب از ابوسعید ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی پیش عایشه رفت و دید که رو بند خود را وصله می‌زند. گفت ای ام‌المؤمنین مگر خداوند این همه خیر و اموال ارزانی نفرموده است؟ عایشه گفت رهایم کن، کسی که جامه کهنه نداشته باشد نو نخواهد داشت.

یزید بن هارون، از ابن عون از قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه ام‌المؤمنین عایشه به چیزی عادت می‌کرد دوست نداشت آن را رها کند - شاید هم هرگاه به کهنه پوشیدن عادت می‌کرد خوش نمی‌داشت آن را کنار بگذارد.

عبیدالله بن موسی، از اسامة بن زید، از عبدالرحمان بن قاسم از گفته مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * در حالی که عایشه محرم بود بر تن او جامه‌های سرخی که آتشین‌رنگ بود دیدم.

فضل بن دکین، از حمید بن عبدالله اصم، از مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * بر سر عایشه مقنعه سیاهی از پارچه‌های جیشان^۱ دیدم.

مسلم بن ابراهیم، از امّ نهار، از امینه ما را خبر داد که می‌گفته است * بر عایشه ملافیه‌یی که آن را با دانه‌های ورس زرد کرده بودند و مقنعه‌یی از پارچه‌های جیشان که رنگش به سیاهی می‌زد دیدم.

عبدالله بن نمیر از هشام بن عروة از پدرش از گفته خود عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * دوست دارم که چون بمیرم کاملاً فراموش شده باشم.

یعلی بن عبید و وکیع بن جراح و فضل بن دکین هر سه از هارون بربری از عبدالله بن

→

بزرگوار ام سلمه صمیمیت و مهرورزی و فراوانی معاشرت و رفت و آمد از سوی هر سه تن آشکارا دیده می‌شود، بگذار سخن در سینه نهفته ماند.

۱. نام دو منطقه است یکی در یمن و دیگری در مصر.

عُبید بن عُمیر ما را خبر دادند که می‌گفته است * عایشه وصیت کرد که از پی تابوت من چراغ و آتش می‌فروزید و زیر پیکرم ملافه سرخ قرار مدهید.

عبیدالله بن موسی، از اسامه بن زید، از یکی از یارانش ما را خبر داد که می‌گفته است * چون مرگ عایشه فرا رسید گفتم ای کاش آفریده نمی‌شدم! ای کاش درختی می‌بودم که فقط خدا را تسبیح می‌گفتم و آنچه را بر عهده‌ام بود انجام می‌دادم.

فضل بن دکین، از هشام بن مغیره، از یحیی بن عمرو، از پدرش عمرو بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * به خدا سوگند دوست می‌دارم که کاش درختی بودم، به خدا سوگند دوست می‌دارم کلوخی می‌بودم، به خدا سوگند دوست می‌دارم که کاش خداوند هرگز مرا نمی‌آفریده بود.

فضل بن دکین از عیسی بن دینار ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابو جعفر - حضرت باقر - درباره عایشه پرسیدم، فرمود، من برای او از پیشگاه خداوند آمرزش خواهی می‌کنم، مگر نمی‌دانی خودش چه می‌گفته است که ای کاش درختی می‌بودم، ای کاش پاره‌سنگی بودم، ای کاش کلوخی بودم، عیسی بن دینار می‌گوید پرسیدم چرا این سخنان را می‌گفته است؟ فرمود به حساب توبه - یا از بیم پذیرفته نشدن توبه.

فضل بن دکین، از حسن بن صالح از اسماعیل، از قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه به هنگام مرگ می‌گفت من پس از رحلت حضرت ختمی مرتبت چه کارها که نکردم، مرا همراه همسران رسول خدا - یعنی کنار آنان در بقیع - به خاک سپارید.^۱

محمد بن عبدالله اسدی، از عمر بن سعید بن ابی‌حسین، از ابن ابی‌ملیکه ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن عباس اندکی پیش از مرگ عایشه پیش او رفت و او را ستود و گفت مژده باد بر تو که همسر رسول خدا بوده‌ای و آن حضرت دوشیزه بی‌جز تو به همسری نگرفته است و حکم تبرئه تو از آسمان نازل شده است. پشت سر ابن عباس، ابن زبیر به دیدن عایشه آمد. عایشه به او گفت عبدالله بن عباس مرا ستود و امروز دیگر دوست ندارم از کسی ستایش بشوم دوست می‌دارم ای کاش از یاد رفته و بر باد رفته‌ی می‌بودم.

محمد بن عبدالله اسدی، از مسعر، از حماد، از ابراهیم ما را خبر داد که عایشه

۱. این روایات که هنوز هم ادامه دارد و ملاحظه خواهید فرمود نشان چیست؟ هر چند حضرت باقر گوشه‌بی از آن را فرموده‌اند، به هر حال خود از دردهای درون خویش آگاهتر بوده است که «بل الانسان علی نفسه بصيرة و لو القی معاذیره»، جای آن دارد که از بزرگ کردن بیش از حق او به راستی خودداری کنیم.

می‌گفته است * ای کاش برگی از این درخت می‌بودم.

قبیصة بن عقبه از سفیان از اعمش از خیثمه ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه از عایشه پرسیده می‌شد چگونه‌ای؟ می‌گفت خوب و سپاس خدا را.

قبیصة بن عقبه، از سفیان، از عبدالرحمان بن قاسم، از قاسم بن محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه پیوسته روزه می‌گرفته است.

مالک بن اسماعیل از زهیر، از عبدالله بن عثمان ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن عبیدالله بن ابی‌مُلیکه از گفتهٔ ذکوان پرده‌دار عایشه برایم نقل کرد که می‌گفته است ابن عباس آمد و اجازه خواست که پیش عایشه آید، من رفتم اجازه بگیرم عایشه تقریباً در حال مرگ بود و برادرزاده‌اش عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی‌بکر بر بالین او نشسته بود، من گفتم ابن عباس بر در ایستاده و اجازه می‌خواهد، گویا نشنید، برادرزاده‌اش سر خود را خم کرد و به او گفت ابن عباس اجازه می‌خواهد، عایشه که در حال مرگ بود گفت رهایم کن که مرا نیازی به دیدن ابن عباس و تعریف و تزکیه کردن او نیست، عبدالله بن عبدالرحمان به خاله خود گفت مادر جان! ابن عباس از فرزندان شایسته تو است، می‌آید سلامی می‌دهد و بدرود می‌کند، عایشه گفت اگر دلت می‌خواهد به او اجازه بده، ذکوان می‌گفته است ابن عباس را وارد کردم همینکه سلام داد و نشست به عایشه گفت بر تو مژده باد، عایشه گفت برای چه چیزی؟ گفت زیرا میان تو و دیدار حضرت محمد (ص) و دوستان محبوب تو فاصله‌یی جز بیرون شدن روح از بدن نیست، تو محبوب‌ترین پیامبر (ص) در نظر آن حضرت بودی و رسول خدا کسی جز پاک و پاکیزه را دوست نمی‌دارد، وانگهی به یاد داری که در منطقه ابواء شبانه گردن‌بند تو گم شد و پیامبر (ص) برای جستجوی آن چندان درنگ فرمود که در همان منطقه شب را به روز آورد و همراه مردم آب نبود و خداوند آیه نازل فرمود که با خاک زمین پاک تیمم کنند و این به پاس تو بود که خداوند چنین رخصتی به این امت داد، و خداوند حکم تبرئه تو را از فراز آسمانهای هفتگانه نازل فرمود و روح الامین آن را آورد و هیچ مسجدی از مسجدهای خدا نیست مگر آنکه همان‌گونه که خداوند در آن یاد می‌شود آن آیات هم در ساعت‌های مختلف روز و شب خوانده می‌شود. عایشه گفت ای ابن عباس مرا از گفته‌های خود رها کن و آزاد بگذار و سوگند به کسی که جان من در دست اوست دوست می‌دارم از یادرفته فراموش شده باشم.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از لیث بن ابی‌سلیم، از عبدالرحمان بن سابط از

ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * برای رفع کدورتی که میان او و عایشه بوده است و عایشه از او دلگیر بوده پیش او رفته و گفته است ای مادر مؤمنان و سپس گفته است که نه تنها این عنوان برای سعادت و خوشبختی به تو داده شده است که پیش از آن که زاده شوی این عنوان ویژه تو بوده است.

عبدالوهاب بن عطاء، از ابن عون از نافع ما را خبر داد که * عایشه وصیت کرده و گفته است اگر در این بیماری درگذشتم...^۱

عبدالوهاب بن عطاء از نهاس بن فهم، از عبدالله بن عبید بن عمیر ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه به هنگام مرگ خود گفته است از پی جنازه‌ام آتش و چراغ می‌فروزد و مرا بر قطیفه سرخ حمل مکنید.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی، از مسلم بن خالد، از زیاد بن سعد از محمد بن منکدر نقل می‌کند که عایشه می‌گفته است ای کاش رستنی‌یی از رستنی‌های زمین می‌بودم و چیزی در خور نام بردن نمی‌بودم.

سعید بن محمد ثقفی، از صالح بن حیان، از عروة بن زبیر از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است، پیامبر (ص) مرا فرمودند «ای عایشه! اگر می‌خواهی - در سرای دیگر - به من ملحق شوی از دنیا به اندازه باروبنه مسافری تو را بسنده خواهد بود، و از همنشینی با توانگران پرهیز و هیچ جامه‌یی را تا وصله نرنی و نپوشی کهنه و فرسوده مپندار».

انس بن عیاض از جعفر بن محمد، از پدرش ما را خبر داد که عایشه گفته است * پس از اینکه کفن و حنوط شدم و ذکوان - نام برده و دربان اوست - پیکرم را در گور سرازیر کرد و آن را بر من از خاک انباشت و با زمین همواره کرد آزاد خواهد بود.

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی الزناد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن ابی عتیق^۲ به حضور عایشه که بیمار و سنگین بود رفت و گفت مادر جان! فدایت گردم خود را چگونه می‌یابی؟ گفت به خدا سوگند که مرگ است، ابن ابی عتیق گفت اینکه که نه، عایشه گفت شوخی را در هیچ حال رها نمی‌کنی.

۱. در هر سه نسخه چاپ شده طبقات همچنین ناقص است و بدون تردید افتادگی دارد.

۲. عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن ابی بکر که نواده ابوبکر است و به سبب لقب ابوبکر به عتیق او هم به ابن ابی عتیق مشهور شده است از محدثان ظریف و شوخ طبع سده اول است. به دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۶۸۱ مقاله آقایان آذرنوش، حکیمیان مراجعه فرمایید.

یعلی بن عبید، از هارون بربری، از عبدالله بن عبید بن عمیر ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه وصیت کرد که از پی تابوت من چراغ و آتش میاورید و زیر جسد من ملافه سرخ میفکنید.

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی سبرة، از موسی بن میسره از سالم سبلان ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه به شب هفده رمضان پس از هنگام نماز وتر درگذشت دستور داده بود همان شب او را به خاک بسپارند، مردم جمع شدند و حاضر آمدند و هیچ شبی مدینه را به آن ازدحام ندیده بودم، همه مردم نواحی بالای شهر هم آمده بودند و پیکر عایشه در بقیع به خاک سپرده شد.

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی سبرة از عثمان بن ابی عتیق از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * در شب مرگ عایشه دیدم پارچه‌های کهنه را بر سر چوبها بسته و آتش زده‌اند و همراه تابوت می‌برند و زنها را هم در گورستان بقیع چنان دیدم که گویی عید است. محمد بن عمر واقدی، از ابن جریر، از نافع ما را خبر داد که می‌گفته است * حضور داشتم که ابوهریره بر پیکر عایشه در گورستان بقیع نماز گزارد و عبدالله بن عمر هم که میان مردم بود این کار او را نادرست ندانست، گوید مروان در آن سال به عمره رفته و ابوهریره را به جانشینی خود گماشته بود.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوهریره به ماه رمضان سال پنجاه و هشت هجرت بر پیکر عایشه نماز گزارد و پس از نماز وتر - نزدیک سپیده دم - به خاک سپرده شد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عروة بن زبیر، از عثمان بن ابی ولید، از عروة ما را خبر داد که می‌گفته است * من پنجمین نفر بودم که به گور عایشه در آمدم دیگران عبدالله بن زبیر و قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان بن ابی بکر - یعنی ابن ابی عتیق - و عبدالله بن عبدالرحمان بودند^۱ و ابوهریره بر پیکر عایشه در شب ماه رمضان پس از نماز وتر نماز گزارد.

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی سبرة، از عثمان بن ابی عتیق، از قاسم بن محمد بن

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که این پنج نفر خواهرزاده و برادرزادگان عایشه‌اند و به اصطلاح همگی با او محرم بوده‌اند.

ابی بکر ما را خبر داد که می‌گفته است * من و عبدالله بن زبیر و عروه بن زبیر و عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان بن ابی بکر و عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی بکر وارد گور عایشه شدیم.

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی سبره از عثمان بن ابی عتیق، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * شبی که عایشه درگذشت خودم دیدم که بر سر چوبهایی کهنه آغشته به روغن پیچیده و آتش زده بودند و همراه او می‌بردند.

محمد بن عمر واقدی، از معمر، از زهری، از عروه ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه شبانه به خاک سپرده شد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از عروه ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن زبیر پیکر عایشه را شبانه به خاک سپرد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید عایشه شب سه‌شنبه هفدهم رمضان سال پنجاه و هشت در شصت و شش سالگی درگذشت و همان شب پس از نماز وتر به خاک سپرده شد. حفص بن غیاث، از اسماعیل، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * مسروق می‌گفت اگر ملاحظه برخی کارها نبود برای ام‌المؤمنین عایشه مجلس نوحه‌سراییی برپا می‌کردم!

یعلی و محمد پسران عبید، از هارون بربری از عبدالله بن عبید بن عمیر ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی پیش پدرم آمد. پدرم از او پرسید سوگواری و اندوه مردم بر مرگ عایشه چگونه بود؟ گفت متفاوت بودند و فقط کسانی که عایشه به‌راستی مادر ایشان بود بر مرگش اندوهگین شدند.^۱

محمد بن عمر واقدی، از عبدالواحد بن میمون آزادکرده و وابسته عروه، از حبیب وابسته دیگر عروه ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از درگذشت خدیجه پیامبر (ص) سخت اندوهگین شد، خداوند جبریل را فرو فرستاد که عایشه را در گهواره پیش آن حضرت آورد و فرمود ای رسول خدا این دختر پاره‌یی از اندوه تو را خواهد زدود و همین جای‌گزین خدیجه خواهد بود و سپس او را برد. رسول خدا (ص) هرگاه به خانه ابوبکر

۱. نمی‌دانم چرا در تنظیم طبقات روایات نقل شده در یک موضوع را پیاپی ثبت نکرده‌اند و تکرار یک موضوع در صفحات متفاوت برای خواننده ملال‌آور است، و از این روایت هم می‌توان به این نتیجه رسید که مردم از رفتار عایشه چندان راضی نبوده‌اند.

آمد و شد می کرد به ام رومان می فرمود نسبت به عایشه مراقبت کن و این سفارش مرا درباره او پاس بدار، خانواده عایشه که از فرمان خدا درباره او آگاه نبودند به مناسبت همان سفارش پیامبر (ص) برای او منزلتی ویژه می پنداشتند. گوید روزی رسول خدا به شیوه خود به خانه ابوبکر آمد و از هنگامی که ابوبکر مسلمان شد تا هنگامی که هجرت کرد معمول رسول خدا چنین بود که همه روز به خانه ابوبکر سر می زد، در آن روز عایشه را دید که جامه اش را به خود پیچیده و بر در خانه نشسته و با اندوه می گرید، پیامبر (ص) سبب گریه اش را پرسید او از مادرش شکایت کرد که به او در افتاده است. چشمهای رسول خدا (ص) به اشک نشست! و پیش ام رومان رفت و فرمود مگر من شما را نسبت به عایشه سفارش نکردم و نگفتم سفارش مرا درباره او پاس بدار؟ ام رومان گفت ای رسول خدا او از گفته من چیزهایی به صدیق گفته است و او را نسبت به من خشمگین کرده است، رسول خدا فرمود بر فرض که چنین کرده باشد!^۱ ام رومان گفت از این پس هرگز او را ناراحت نخواهم ساخت، گوید، عایشه به سال چهارم بعثت و در آغاز آن سال زاده شد و پیامبر (ص) در ماه شوال سال دهم بعثت و یک ماه پس از آنکه با سوده ازدواج فرموده بود عایشه را عقد فرمود.

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی زناد، از هشام، از پدرش، از عایشه ما را خبر داد که می گفته است * پیامبر (ص) به من فرمودند ای عایشه هنگامی که خشمگینی و هنگامی که خشنودی بر من پوشیده نیست، من گفتم ای رسول خدا! به چه چیز آن را متوجه می شوید؟ فرمود هنگامی که خشنودی می گویی نه به پروردگار محمد سوگند و هنگامی که خشمگینی می گویی نه به خدای ابراهیم سوگند، من گفتم به خدا سوگند که راست می گویی، به هنگام خشم از بردن نام تو خودداری می کنم.^۲

محمد بن عمر، از ابن ابی ذئب، از حارث بن عبدالرحمان، از محمد بن عبدالرحمان بن ثوبان از عایشه ما را خبر داد که می گفته است * رسول خدا فرمودند «برتری عایشه نسبت به زنان همچون برتری ترید است بر نان خالی».

واقدی از ابن ابی طوالة از پدرش از انس بن مالک از حضرت ختمی مرتبت هم نظیر حدیث گذشته را برای ما نقل کرد.

۱. فزون بر اینکه به گفته ذهبی در میزان الاعتدال به عقیده بخاری و دارقطنی و دیگران احادیث عبدالواحد درخور اعتنا نیست، این حدیث با راه و روش تربیت اسلامی و مقام والای مادر سازگار نیست.

۲. ملاحظه می فرماید که همین حدیث را با همین سلسله اسناد در چند صفحه پیش از این هم آورده بود.

محمد بن عمر واقدی، از معمر، از ابوسلمه بن عبدالرحمان از خود عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی رسول خدا(ص) به من فرمود «ای عایشه این جبریل است که بر تو سلام می‌رساند» گفتم سلام و رحمت و برکتهای خدا بر او باد، البته که من جبریل را نمی‌دیدم و رسول خدا چیزهایی را می‌دید که من نمی‌دیدم.

واقدی، از اسحاق بن یحیی از عیسی بن طلحه ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه در بهشت هم همسر رسول خداست.

و همو از ابوبکر بن عبیدالله، از ربیعه بن عثمان ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) شبی خواسته خویش را بر آورد و سپس به عایشه فرمود تو برای من محبوب‌تر از سرشیر آمیخته با خرمایی!

محمد بن عمر واقدی از فاطمه دختر مسلم، از فاطمه خزاعیه ما را خبر داد که می‌گفته است * از عایشه شنیدم می‌گفت پیامبر(ص) روزی پیش من آمدند پرسیدم امروز کجا بوده‌اید؟ فرمود ای حمیراء پیش ام سلمه بودم گفتم از ام سلمه سیر نمی‌شوی؟ پیامبر(ص) لبخند زد، گفتم ای رسول خدا مرا خبر بده اگر قرار باشد میان دو چمنزار مختار شوی که یکی چریده نشده باشد و دیگری چریده شده باشد کدام را برمی‌گزینی؟ فرمود آن را که چریده نشده باشد، گفتم من مانند هیچ‌یک از همسران شما نیستم که هر کدامشان پیش از شما همسر مرد دیگری بوده‌اند جز من، و پیامبر لبخند زدند.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی سبره از موسی بن میسره از ابو عبدالله قراط ما را خبر داد که می‌گفته است * در شب مرگ عایشه، دست ابوهریره در دست من بود.

همو از عبیدالله بن عروه از عثمان بن عروه از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عایشه به شب سه‌شنبه نوزدهم رمضان سال پنجاه و هشت درگذشت و ابوهریره بر او نماز گزارد. همو، از عبیدالله بن عروه از عیسی بن معمر، از عباد بن عبدالله بن زبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * روی گور عایشه پرده‌یی کشیدیم و چوبی را که بر سرش کهنه - آغشته به روغن - بسته بودیم و روشن کرده بودیم با خود برداشتیم و او را شبانه پس از نماز وتر در ماه رمضان به خاک سپردیم.

همو، از عمر بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان بن ابی بکر، از پدرش - یعنی ابن ابی عتیق - ما را خبر داد که می‌گفته است * کنار گور عایشه حاضر بودم و شبانه او را به خاک سپردیم.

واقدی، از محمد بن عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون ما ما را خبر داد که عایشه می‌گفته است * من و صفیه یکدیگر را دشنام می‌دادیم، من پدرش را دشنام دادم او هم پدرم را دشنام داد و رسول خدا آن را شنید و فرمود «ای صفیه! آیا ابوبکر را دشنام می‌دهی! آیا ابوبکر را دشنام می‌دهی!»^۱

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عبدالله - برادرزاده زُهری - از زُهری از ابن مسیب^۲ ما را خبر داد که می‌گفته است * حضرت ختمی مرتبت به ابوبکر فرمودند «ای ابوبکر مرا از دست عایشه آسوده نمی‌کنی» گوید ابوبکر دستش را بلند کرد و ضربه محکمی به سینه عایشه زد. پیامبر (ص) فرمودند ای ابوبکر خدایت پیامرزد مقصودم این کار نبود. محمد بن عمر از سفیان ثوری از اعمش از عماره بن عمیر ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی که خود شنیده بود - دیده بود - مرا خبر داد که عایشه هرگاه این آیه را که آیه سی و سوم سوره احزاب است می‌خواند که می‌فرماید «در خانه‌های خود آرام بگیرید» چندان می‌گریست که روسری او خیس می‌شد.^۳

حفصه دختر عمر

بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قُرظ بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی.

مادرش زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح است که خواهر عثمان بن مظعون است.

محمد بن عمر واقدی، از اسامه بن زید بن اسلم از پدرش، از پدر بزرگش، از گفته عمر بن خطاب ما را خبر داد که می‌گفته است * حفصه پنج سال پیش از مبعث رسول

۱. نمی‌دانم چرا از این سخن یاد آمد که «سهم سهم والبادی اظلم»، «تیری در برابر تیری و آغازکننده شمشیر است»، ضمن شرح حال صفیه در همین کتاب ملاحظه خواهید فرمود که رسول خدا به صفیه می‌فرماید تو هم افتخار کن و بگو من دختر موسی و عمرانم و همسر رسول خداست.

۲. یعنی سعید بن مسیب مخزومی قرشی که محدث و یکی از فقیهان هفت‌گانه مدینه بوده و به سال نود و چهار هجرت درگذشته است و به شدت شیفته عمر بن خطاب بوده است.

۳. ابوالفتوح رازی هم در تفسیر، ج ۹، ص ۱۵۱، چاپ مرحوم شعرانی این روایت را به نقل اعمش از ابوالضحی آورده است.

خدا(ص) و به هنگامی که قریش خانه کعبه را بازسازی می کردند زاده شده است.

واقدی از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون، همچنین از موسی بن یعقوب از ابوالحویرث ما را خبر داد که می گفته اند * خُنَیس بن حذافه بن قیس بن عدی بن سهم حفصه دختر عمر بن خطاب را به همسری گرفت، حفصه همراه خنیس به مدینه هجرت کرد، خُنَیس در مدینه به هنگام بازگشت رسول خدا(ص) از جنگ بدر درگذشت.^۱

یزید بن هارون، از سفیان بن حسین از زهری از گفته سالم از ابن عمر ما را خبر داد که می گفته است * پس از بیوه شدن حفصه عمر به دیدار عثمان رفت و ازدواج با حفصه را به او پیشنهاد کرد. عثمان گفت اینک مرا نیازی به زنان نیست. عمر ابوبکر را دیدار کرد و به او ازدواج با حفصه را پیشنهاد کرد ابوبکر خاموش ماند و پاسخی نداد و عمر بر او خشمگین شد در این میان پیامبر(ص) از حفصه خواستگاری کرد و او را به همسری خود برگزید، پس از آن عمر ابوبکر را دید و گفت ازدواج با دخترم را به عثمان پیشنهاد کردم نپذیرفت و خواسته ام را رد کرد و به تو پیشنهاد کردم سکوت کردی و من از سکوت تو خشمگین تر شدم تا از رفتار عثمان که خواسته ام را نپذیرفت. ابوبکر گفت پیامبر(ص) پوشیده از حفصه نام برده بود و چون راز بود خوش نداشتم راز را آشکار سازم.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد از پدرش، از صالح بن کیسان از ابن شهاب ما را خبر داد که می گفته است * سالم پسر عبدالله بن عمر مرا خبر داد که از پدرش عبدالله بن عمر شنیده که می گفته است عمر بن خطاب می گفت پس از اینکه حفصه بیوه شد و شوهرش خُنَیس بن حذافه سهمی که از اصحاب رسول خدا بود در مدینه درگذشت، پیش عثمان بن عفان رفتم و ازدواج با حفصه را به او پیشنهاد کردم و گفتم اگر می خواهی حفصه را به همسری تو در آورم، گفت بگذار در کار خود بنگرم. چند روزی صبر کردم عثمان مرا دید و گفت از اینکه این روزها ازدواج کنم منصرف شده ام. عمر می گوید به دیدار ابوبکر رفتم و گفتم اگر می خواهی حفصه را به همسری تو در آورم، ابوبکر خاموش ماند و هیچ پاسخی نداد. عمر می گفته است من از رفتار ابوبکر دلگیر تر شدم تا از رفتار عثمان. چند روزی درنگ کردم سپس رسول خدا از حفصه خواستگاری فرمود و من او را به همسری ایشان دادم. پس از آن ابوبکر مرا دید و گفت گویا بر من خشم گرفته ای و از من دلگیر شده ای که ازدواج با حفصه

۱. ابن عبدالبر در استیعاب و ابن اثیر در أسد الغابه می گویند خنیس در جنگ بدر و احد شرکت کرده است و زخمی شده و پس از برگشت به مدینه درگذشته است.

را به من پیشنهاد کردی و من پاسخی ندادم. گفتم آری که دلگیر شده‌ام. ابوبکر گفت آنچه مرا از پذیرفتن پیشنهاد تو به خاموشی و اداشت این بود که می‌دانستم پیامبر (ص) پوشیده از او نام برده‌اند و من کسی نیستم که راز رسول خدا را آشکارا سازم. اگر پیامبر (ص) منصرف می‌شدند من آن پیشنهاد را می‌پذیرفتم.

اسماعیل بن ابراهیم، از یونس، از حسن ما را خبر داد که می‌گفته است * یکی از دختران حضرت ختمی مرتبت همسر عثمان بود و درگذشت. عمر عثمان را اندوهگین و بی‌تاب دید. با او گفتگو و ازدواج با حفصه را به او پیشنهاد کرد. عمر سپس پیش پیامبر (ص) آمد و گفت عثمان را دیدم که اندوهگین و بی‌تاب بود، ازدواج با حفصه را به او پیشنهاد کردم، رسول خدا به عمر فرمودند «آیا دوست داری تو را به دامادی رهنمایی کنم که از عثمان بهتر است و عثمان را هم به پدرزنی رهنمایی کنم که او برای عثمان از تو بهتر است؟» عمر گفت آری، پیامبر (ص) حفصه را به همسری گرفت و دختری از دختران خود را به همسری عثمان درآورد.

واقدی، از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون و همچنین از موسی بن یعقوب از ابوالحویرث از محمد بن جبیر بن مطعم ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * عمر بن خطاب می‌گفته است هنگامی که خنیس بن حذافه درگذشت ازدواج با حفصه را به عثمان پیشنهاد کردم نپذیرفت، این موضوع را به پیامبر (ص) گفتم و افزودم که ای رسول خدا! از عثمان تعجب نمی‌فرمایید که من ازدواج با حفصه را به او پیشنهاد کردم و نپذیرفت، پیامبر در پاسخ عمر فرمودند خداوند زنی بهتر از دختر تو را به همسری عثمان درآورد و دختر تو را هم به ازدواج کسی بهتر از عثمان درآورد. آن دو در پی حدیث خود می‌افزودند که عمر حفصه را در پی مرگ رقیه دختر رسول خدا (ص) به عثمان پیشنهاد کرد ولی عثمان ام کلثوم دختر دیگر حضرت ختمی مرتبت را می‌خواست و بدین سبب پیشنهاد عمر را نپذیرفت. رسول خدا (ص) حفصه را به همسری خود درآورد و ام کلثوم را به همسری عثمان داد.^۱

محمد بن عمر واقدی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از حسین بن ابی حسین ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا در ماه شعبانی که سی ماه از هجرت گذشته بود و

۱. برای آگاهی خوانندگان گرامی توضیح می‌دهم که این موضوع که رسول خدا (ص) دو دختر خود را به همسری عثمان داده باشند از دیرباز مورد گفتگو و تشکیک بوده است مناسب است به مرجوم مجلسی (ره)، بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۲ و الذریعه، شماره‌های ۸۵۲ و ۳۶۴۰ مراجعه شود.

پیش از جنگ احد حفصه را به همسری گرفت.

سلیمان بن حرب، از حماد بن سلمه، از علی بن زید از سعید بن مسیب ما را خبر داد که می‌گفته است: * حفصه بیوه شد و عثمان هم همسرش رقیه درگذشت و بیوه شد. گوید عمر از کنار عثمان که سخت اندوهگین و افسرده بود گذشت و به او گفت مدت عده حفصه از خنیس پایان پذیرفته است آیا می‌خواهی او را به همسری بگیری؟ عثمان هیچ پاسخی نداد، عمر به حضور رسول خدا رفت و این موضوع را گفت. پیامبر فرمود پیشنهادی بهتر از این می‌کنم حفصه را به همسری من درآور و من هم ام کلثوم خواهر رقیه را به همسری عثمان درمی‌آورم، و پیامبر (ص) حفصه را عقد فرمود و ام کلثوم را هم عثمان به همسری گرفت.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از علی بن زید هم همینگونه از گفته سعید بن مسیب برای ما نقل کرد.

گوید، سعید می‌گفته است * خداوند برای حفصه و عثمان خیر بیشتری ارزانی فرمود که رسول خدا (ص) برای حفصه بهتر از عثمان بود و ام کلثوم برای عثمان بهتر از حفصه بود. یزید بن هارون و عفان بن مسلم و عبدالصمد بن عبدالوارث و سلیمان بن حرب از حماد بن سلمه ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابو عمران جونی از قیس بن زید ما را خبر داد که رسول خدا (ص) حفصه دختر عمر را طلاق داد، دو دایی او یعنی عثمان و قدامه پسران مظعون پیش او آمدند^۱ حفصه گریست و گفت به خدا سوگند که پیامبر (ص) مرا از سیری و دلگیری طلاق نداده است، در این حال پیامبر (ص) پیش حفصه آمدند، حفصه چادر پوشید، پیامبر (ص) فرمودند «جبریل که درود خدا بر او باد پیش من آمد و فرمود به حفصه رجوع فرمای که بانویی بسیار روزه گیر و نمازگزار است و او در بهشت هم همسر تو است.»

سعید بن عامر، از سعید بن ابی عروبه، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا (ص) حفصه را طلاق داد جبریل آمد و به ایشان گفت به حفصه رجوع فرمای، یا آنکه

۱. این روایت است به نظر می‌رسد زیرا خود ابن سعد در دو روایت پیش از این گفت که رسول خدا در ماه شعبان که سی ماه از هجرت گذشته بود با حفصه ازدواج کرده‌اند و خود ابن سعد تاریخ مرگ جناب عثمان بن مظعون را در همان ماه شعبان نوشته است (ترجمه طبقات، ج ۳، ص ۳۴۲) و حال آنکه به گفته ابن عبدالبر و ابن اثیر مرگ عثمان بن مظعون در سال دوم هجرت بوده است.

حفصه را طلاق مده که بانویی بسیار روزه گیر و بسیار نمازگزار و از همسران تو در بهشت است.

اسماعیل بن ابان و راق از یحیی بن زکریاء بن ابی زائده، از صالح بن صالح از سلمه بن کھیل از سعید بن جبیر، از ابن عباس، از عمر بن خطاب ما را خبر داد که می گفته است * حضرت رسول (ص) حفصه را طلاق داده و سپس به او رجوع فرموده اند.

عثمان بن محمد بن ابی شیبه، از هشیم، از حمید، از انس بن مالک ما را خبر داد که می گفته است * هنگامی که رسول خدا (ص) حفصه را طلاق داد مأمور شد که به او رجوع کند و رجوع فرمود.

خالد بن مخلد بجلی، از عبدالله بن عمر از نافع از ابن عمر ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن خطاب حفصه را وصی خود قرار داد.

فضیل بن دکین، از سفیان، از محمد بن منکدر، از ابوبکر بن سلیمان بن ابی حشمه ما را خبر داد که می گفته است * رسول خدا (ص) پیش حفصه رفت و زنی به نام شفاء در خانه حفصه بود که درباره زخمهایی که در پهلوها ظاهر می شود افسون و تعویذ می کرد، پیامبر به شفاء فرمود این کار را به حفصه هم آموزش بده.^۱

محمد بن عمر واقدی، از مخرمه بن بکیر از پدرش ما را خبر داد که می گفته است پیامبر (ص) قصد طلاق حفصه را داشت و این موضوع را به زبان هم آورد، جبریل به حضورش آمد و فرمود حفصه زنی است که بسیار روزه می گیرد و بسیار نماز می خواند، و حفصه زنی نیکوکار بود.

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی سبره، از هشام بن حسان از ابن سیرین ما را خبر داد که می گفته است * پیامبر (ص) حفصه را طلاق داد، جبریل نازل شد و گفت حفصه زنی بسیار روزه گیر و نمازگزار است و رسول خدا (ص) به او رجوع فرمود.

ابوأسامة حماد بن أسامة، از هشام بن عروه از پدرش از عایشه ما را خبر داد که می گفته است * رسول خدا حلوا و عسل را دوست می داشت و معمول ایشان چنین بود که پس از نماز عصر به خانه همسران خود می رفت و به آنان سر می زد، روزی پیش حفصه رفت و بیشتر از حد معمول آن جا ماند. من در این باره پرس و جو کردم گفتند یکی از زنهای

۱. ابن اثیر در کتاب النهایه و ابن منظور در لسان العرب ذیل لغت نمله گفته اند که رسول خدا (ص) با این سخن خواسته اند حفصه را ادب فرمایند که راز آن حضرت را آشکار ساخته بود.

خویشاوند حفصه مشک کوچک عسل به او هدیه کرده است و حفصه از آن شربتی به رسول خدا آشامانده است. من - عایشه - گفتم به خدا سوگند چاره این کار را خواهم کرد. موضوع را به سوده گفتم و افزودم هنگامی که پیامبر پیش تو آمدند و خواستند به تو نزدیک شوند بگو ای رسول خدا! آیا شکوفه خرما خورده‌اید؟ خواهد گفت نه، تو بگو پس این بوی تندی که احساس می‌کنم چیست؟ و بر پیامبر (ص) بسیار دشوار می‌آمد که از ایشان بوی تند - مانند پیاز و سیر و شکوفه خرما - احساس شود. عایشه می‌گوید به سوده گفتم پیامبر خواهد گفت که حفصه به من شربتی داده است، تو در پاسخ بگو لابد زنبورش بر عصاره خاربن نشسته و مکیده است.^۱ من هم همین را می‌گویم و به صفیه گفتم تو نیز همینگونه بگو.

سوده می‌گفته است سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست می‌خواستم همان وقت که رسول خدا بر در حجره‌ام رسیدند سخن تو را به ایشان بگویم ولی از بیم تو همینکه نزدیک رسید گفتم ای رسول خدا آیا شکوفه خرما خورده‌اید؟ فرمود نه، گفتم پس این بوی تند چیست؟ فرمود حفصه شربتی آمیخته با عسل به من نوشانده است. گفتم لابد زنبورش بر شکوفه خاربن نشسته و عصاره آن را مکیده است. عایشه می‌گوید پس از اینکه رسول خدا پیش من آمدند من هم همانگونه گفتم و چون پیش صفیه رفته بود او هم همانگونه گفته بود، پیامبر بار دیگر که پیش حفصه رفته بود حفصه پرسیده بود آیا از آن شربت به شما بدهم؟ فرموده بود، نه مرا به آن نیازی نیست، گوید سوده می‌گفته است سبحان الله به خدا سوگند که رسول خدا را از نوشیدن آن محروم ساختیم و من - عایشه - به او گفتم خاموش باش.^۲

مسلم بن ابراهیم از جویریة بن اسماء، از نافع ما را خبر داد که می‌گفته است * حفصه تا کاملاً نزار و فروپاشیده نشد نمرد.^۳

واقدی ما را خبر داد که حضرت رسول (ص) برای حفصه - از در آمد خیبر - هشتاد شتروار جو و گفته می‌شود گندم مقرر فرمود.

۱. در متن کلمه عُرْفُط آمده است که به معنی خاربن است و صمغ و عصاره آن بسیار بدبوست.

۲. این داستان با اختلاف درباره نام بانویی که رسول خدا در خانه او از آن شربت نوشیده‌اند در پاره‌یی از تفاسیر قرآن مجید ذیل آیه نخت سوره تحریم آمده است و برای آگهی بیشتر به تفسیر ابوالفتوح رازی و توضیحات مرحوم آقای شعرانی مراجعه فرمایید.

۳. در متن از کلمه «فطر» استفاده شده است که یکی از معانی آن فروپاشیده شدن است.

همو، از معمر، از زهری، از سالم پسر عبدالله بن عمر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * چون حفصه درگذشت مروان بن حکم که آن هنگام حاکم مدینه بود بر جنازه‌اش نماز گزارد.

و باز همو از موسی بن ابراهیم از پدرش از گفته کنیزک آزاد کرده‌ی خاندان عمر ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تابوت حفصه روپوشی دیدم و مروان در جایی که بر جنازه‌ها نماز می‌گزارند بر او نماز گزارد و سپس از پی جنازه تا بقیع رفت و تا هنگامی که از خاک سپاری آسوده شدند همان جا نشست.

واقدی، از علی بن مسلم از مقبری از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * مروان را دیدم که جلو جنازه حفصه میان ابوهریره و ابوسعید حرکت می‌کرد، و او را دیدم که یکی از گوشه‌های تابوت را از کنار خانه فرزندان حزم تا خانه مغیره بن شعبه بر دوش داشت و از کنار خانه مغیره تا کنار گور ابوهریره بر دوش داشت.

واقدی، از عبدالله بن نافع، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله و عاصم پسران عمر و سالم و عبدالله و حمزه پسران عبدالله بن عمر برای خاک سپاری حفصه وارد گور او شدند.

همو می‌گوید، حفصه در ماه شعبان سال چهل و پنج به روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشت و در آن هنگام شصت‌ساله بود.^۱

أم سلمة

نامش هند و دختر ابوامیه است و نام اصلی ابوامیه سهیل و مشهور به زادالركب و پسر مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بوده است.

مادر ام سلمه عاتکه دختر عامر بن ربیعه بن مالک بن جذیمة بن علقمه مشهور به جدال‌الطعان بن فراس بن غنم بن مالک بن کنانة است.

ابوسلمه که نامش عبدالله و پسر عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم

۱. در آغاز شرح حال حفصه نوشت که عمر گفته است حفصه پنج سال پیش از بعثت زاده شده است در این صورت باید به هنگام مرگ شصت و سه ساله بوده باشد مگر آنکه مدت اقامت پیامبر(ص) را پس از بعثت در مکه ده سال بدانیم که مورد اتفاق نیست.

بوده است^۱ با ام سلمه ازدواج کرده است و در هر دو هجرت مسلمانان به حبشه او را همراه خود برده است. ام سلمه در حبشه دختر خود زینب را برای ابوسلمه زاییده است و سپس سلمه و عمر و دره دیگر فرزندان ابوسلمه را زاده است.

محمد بن عمر واقدی، از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن عبید، از سعید بن عبدالرحمان بن یربوع از گفته عمر پسر ابی سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم در جنگ احد شرکت کرد و ابوسلمه جُشمی تیری به بازوی او زد، پدرم یک ماه برای معالجه زخم در مدینه ماند و زخم به نسبت بهبود یافت، سپس رسول خدا(ص) در ماه محرمی که سی و پنجمین ماه هجرت بود، پدرم را به قطن گسیل فرمود^۲ او بیست و نه روز در مدینه نبود و در هشتم ماه صفر سال چهارم هجری به مدینه باز آمد در حالی که زخم او چرکین و آماسیده شده بود و سرانجام هم در هشتم جمادی‌الآخره سال چهارم درگذشت. مادرم از آن تاریخ عده نگهداشت و ده روز باقی مانده از شوال آن سال مدت عده او سپری شد و چند روز از شوال باقی مانده همان سال رسول خدا(ص) او را عقد فرمود، و مادرم در ذی‌قعدة سال پنجاه و نهم هجرت درگذشت.^۳

محمد بن عمر واقدی، از مجمع بن یعقوب، از ابوبکر بن محمد بن عمر بن ابی سلمه، از پدرش، از ام سلمه ما را خبر داد که رسول خدا(ص) به او فرموده بود «هرگاه سوگی به تو رسید بگو بارخدا یا پاداش سوگ مرا به من ارزانی فرمای و بهتر از او را روزی من گردان و به لطف خود شتاب فرمای» ام سلمه می‌گفته است روزی که ابوسلمه درگذشت همین سخنان را گفتم و سپس با خود اندیشیدم که از کجا کسی مانند ابوسلمه برای من پیدا می‌شود! و خداوند به زودی جانشینی به مراتب بهتر از ابوسلمه به من ارزانی فرمود.

یزید بن هارون، از عبدالملک بن قدامه جُمحی، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ام سلمه همسر رسول خدا می‌گفته است ابوسلمه گفت از رسول خدا شنیدم می‌فرمود هر بنده‌یی که به او سوگی برسد و به آنچه خداوند او را فرمان داده پناه ببرد و

۱. ابوسلمه پسر عمه حضرت رسول است، مادرش بَرّة دختر عبدالمطلب است. به صفحات پیشین همین جلد مراجعه فرمایید.

۲. تفصیل این سربه را در ترجمه مغازی واقدی، صص ۲۵۰ و ۲۵۴ به قلم این بنده ملاحظه فرمایید.

۳. محمد بن سعد در شرح حال حضرت سیدالشهدا در جلد پنجم ترجمه طبقات، اندوه ژرف و تفرین‌های ام سلمه را پس از رسیدن خبر شهادت به مدینه در چند روایت نقل کرده است که زنده بودن این بانوی بزرگوار را تا ماه صفر سال شصت و یکم محرز می‌سازد، در این صورت در پذیرش سال ۵۹ باید احتیاط کرد.

بگوید «انا لله و انا اليه راجعون» و عرضه دارد بارخدایا مرا در این سوگ پاداش بده و به عوض آن که گرفتی بهتر از آن مرا ارزانی دار، خداوند او را پاداش می‌دهد و شایسته و سزاوار است که خداوند بهتر از آن را به او ارزانی دارد. ام سلمه می‌گوید هنگامی که ابوسلمه درگذشت این حدیث را به یاد آوردم و پس از گفتن انا لله و انا اليه راجعون عرض کردم خدایا مرا در سوگم پاداش بده و بهتر از او را به من عوض بده. سپس با خود گفتم مگر ممکن است بهتر از ابوسلمه به من عوض داده شود. و خداوند بهتر از او را به من عوض داد و امیدوارم در آن مصیبت پاداش مرا هم داده باشد.

احمد بن اسحاق حضر می، از عبدالواحد بن زیاد، از عاصم احول از زیاد بن ابی مریم ما را خبر داد که می‌گفته است: * ام سلمه به ابوسلمه گفت به من خبر رسیده است که اگر زن و شوهری اهل بهشت باشند و یکی از ایشان که می‌میرد دیگری پایداری کند و ازدواج نکند خداوند در بهشت آن دو را به یکدیگر می‌رساند و این موضوع در مورد زن و مرد یکسان است، اینک بیا با یکدیگر پیمان ببندیم که نه تو پس از من ازدواج کنی و نه من پس از تو. ابوسلمه گفت تو آنچه را بگویم اطاعت خواهی کرد؟ گفتم اگر نمی‌خواستم اطاعت کنم با شما رایزنی نمی‌کردم و قصد من فرمان‌برداری از تو است، گفت هرگاه من درگذشتم حتماً ازدواج کن، و افزود که بارخدایا پس از من به ام سلمه شوهری ارزانی فرمای که از من بهتر باشد نه اندوهگین‌کنندش و نه آزارش دهد، گوید چون ابوسلمه درگذشت با خود گفتم آن جوانمردی که برای من بهتر از ابوسلمه باشد کیست؟ آنچه لازم بود درنگ کردم - عده‌ام سپری شد - پیامبر (ص) بر در خانه‌ام آمد و ایستاد و از برادرزاده‌ام یا پسر یا ولی من از من خواستگاری فرمود، من گفتم چه کنم یا باید پیشنهاد رسول خدا را رد کنم یا باید با همه نان‌خورهای خود پیش او روم و آنان را بر او مقدم بدارم! پیامبر (ص) فردا باز آمد و خواستگاری را تکرار فرمود، همان سخن را گفتم، گوید به سرپرست - ولی - خود گفتم اگر رسول خدا بار دیگر باز آمدند اختیار داری که مرا به همسری ایشان درآوری، رسول خدا بار دیگر باز آمد و آن شخص ام سلمه را به ازدواج حضرت ختمی مرتبت درآورد.

ابومعاویه ضریر و عبیدالله بن موسی هر دو از اعمش از شقیق از ام سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیامبر می‌فرمود چون سوگ و گرفتاری به شما می‌رسد سخن پسندیده بگوید که فرشتگان بر آنچه می‌گویید آمین می‌گویند، هنگامی که ابوسلمه درگذشت به حضور پیامبر رفتم و گفتم ای رسول خدا! ابوسلمه درگذشت چه بگویم، فرمود بگو بار

خدایا مرا و او را بیامرز و بهتر از او به من ارزانی دار. ابو معاویه ضریر به جای بهتر از او پسندیده تر از او و عبیدالله بن موسی نکوتر از او نقل کرده اند.^۱

ام سلمه می گفته است من همانگونه که رسول خدا فرموده بود گفتم و خداوند بهتر از ابوسلمه یعنی حضرت ختمی مرتبت را به من ارزانی فرمود.

معن بن عیسی، از مالک بن انس، از ربیعه بن عبدالرحمان، از ام سلمه ما را خبر داد که می گفته است * از رسول خدا شنیدم می فرمود به هر کس مصیبتی برسد و همانگونه که خداوند فرمان داده است انا لله و انا الیه راجعون بگوید و عرضه دارد بار خدایا مرا در سوگم پاداش بده و بهتر از آن را بهره من قرار بده، خداوند نسبت به او همانگونه رفتار می فرماید، ام سلمه می گفته است چون ابوسلمه درگذشت گفتم چه کسی برای من بهتر از ابوسلمه پیدا می شود، و آن سخن را به حق تعالی عرض نمی کردم ولی سرانجام گفتم و خداوند به جای ابوسلمه رسول خود را جانشین او فرمود که ام سلمه را به همسری برگزید.

محمد بن مصعب قرقیسانی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی مریم، از ضمرة بن حبیب ما را خبر داد که می گفته است * حضرت رسول برای تسلیت گفتن به ام سلمه در مرگ شوهرش ابوسلمه به خانه او رفت و دعا فرمود و عرضه داشت پروردگارا اندوهش را بزدای و سوگش را جبران فرمای و بهتر از آن را بر او ارزانی دار. گوید خداوند اندوه ام سلمه را زدود و سوگ او را جبران فرمود و بهتر از ابوسلمه به او ارزانی داشت که رسول خدا او را به همسری برگزید.

عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می گفته است * پسر عمر بن ابی سلمه در مینی از گفته پدرش مرا خبر داد که مادرش ام سلمه می گفته است ابوسلمه می گفت رسول خدا فرمود به هر کس از شما مصیبتی رسید انا لله و انا الیه راجعون بگوید و عرضه دارد پروردگارا مصیبت خود را در پیشگاه تو حساب و تحمل می کنم، مرا در این مصیبت پاداش بده. ام سلمه می گوید می خواستم عرضه بدارم خدایا به از او به من عنایت فرمای ولی با خود می گفتم چه کسی بهتر از ابوسلمه فراهم می شود، و همواره با خود ستیز می کردم و سرانجام گفتم و از خداوند مسئلت کردم. گوید چون مدت عده ام سلمه سپری شد ابوبکر از او خواستگاری کرد و ام سلمه تقاضایش را پذیرفت، سپس عمر از او

۱. نشانه‌ی از دقت محدثان است در نقل الفاظ حدیث که هرچند از لحاظ معنی فرق چندانی ندارد ولی امانت در لفظ حفظ شود.

خواستگاری کرد که تقاضای او را هم نپذیرفت، در این هنگام پیامبر (ص) کسی را برای خواستگاری از ام سلمه پیش او فرستاد، ام سلمه به آن شخص گفت درود و خوش آمد بر رسول خدا و بر فرستاده او، از سوی من به پیامبر بگو که من زنی غیرتمندم - نمی توانم همسران شوهر را تحمل کنم - و دارای کودکان خردسالم وانگهی هیچ یک از اولیای من حضور ندارد. پیامبر (ص) در پاسخ به او پیام فرستاد اینکه می گویی کودکان خردسال داری خداوند هزینه کودکان را بسنده خواهد بود و اینکه می گویی غیرتمندی من به زودی دعا می کنم و از پیشگاه پروردگار مسئلت می کنم که رشک تو را از میان ببرد و اما خویشاوندانت چه آنان که حاضرند و چه آنان که حضور ندارند هیچ کس میان ایشان نیست مگر آنکه به زودی مرا خواهد پسندید و به این کار راضی خواهد شد، ام سلمه می گوید به پسر عمر گفتم برخیز و مرا به همسری رسول خدا در آور. پیامبر (ص) فرمودند من نسبت به تو همان چیزها را می دهم که به فلان خواهر تو داده ام و چیزی از آن نمی گاهم، دو دستاس و دو سبو یا کاسه سفالی و متکایی چرمی که انباشته از لیف خرماست.^۱

گوید پیامبر (ص) پیش ام سلمه می آمد و هرگاه آن حضرت وارد می شد ام سلمه دخترک شیرخوار خود زینب را در آغوش می گرفت تا او را شیر بدهد و چون پیامبر (ص) بسیار بزرگوار و با آزر بود مراجعت می فرمود. این کار چند بار تکرار شد، عمار بن یاسر که برادر مادری ام سلمه بود^۲ متوجه این کار ام سلمه شد، روزی پیش از آن که رسول خدا به خانه ام سلمه بیاید عمار آمد و زینب را از دامن ام سلمه برداشت و گفت این دخترک زشت نافرخته را که به سبب او رسول خدا را آزرده کرده ای رها کن. سپس کودک را با خود برد. پیامبر (ص) وارد خانه ام سلمه شد و اطراف را نگرست و پرسید زینب کجاست؟ زینب چه شده است؟ ام سلمه گفت عمار او را با خود برد و پیامبر با همسر خود خلوت کرد و فرمود اگر می خواهی که پیش تو هفت روز پیایی بمانم چنین خواهم کرد و برای دیگر همسران خود همانگونه رفتار می کنم.^۳

۱. شاید به قرینه دستاس بتوان کلمه جره را که در متن عربی آمده است به معنی کیسه و جوال کوچک آرد یا گندم و جو معنی کرد ولی معنی متداول آن کاسه و ظرف سفالی است.

۲. در هر سه چاپ کتاب به همین صورت است که بدون تردید اشتباه است. مادر عمار شمیّه است، شاید کلمه «من الرضاعة» حذف شده باشد یعنی برادر شیری ام سلمه بوده است.

۳. ابن اثیر ذیل کلمه سبع در النهایه در این باره توضیح بیشتری داده است.

عبدالله بن نمیر، از ابو حیان تیمی، از حبیب بن ابی ثابت ما را خبر داد که می گفته است * ام سلمه می گفت چون مدت عده من از ابوسلمه سر آمد، رسول خدا به خانه من آمدند و در حالی که میان من و آن حضرت پرده بی آویخته بود با من گفتگو و از من خواستگاری فرمود، عرض کردم ای رسول خدا چرا چنین ارداه بی نسبت به من فرموده ای و من برای خیراندیشی و مصلحت شما می گویم زنی هستم که جوانی و عمر من سپری شده است - سالخورده شده ام - وانگهی مادر چند کودک یتیم هستم و فزون بر این زنی غیرتمند و رشک برنده ام و شما هم که زنان متعدد داری. پیامبر (ص) فرمودند این ها که گفتم مانع ازدواج ما نیست، آنچه در باره رشک ورزی و غیرت خود گفتمی خداوند آن را از میان می برد و آنچه درباره سن خود گفتمی من از تو مسن ترم و آنچه درباره یتیمانت گفتمی کار آنان بر عهده خدا و رسول است، من اجازه دادم و آن حضرت مرا به ازدواج خود در آورد. روزی که قرار گذاشته بودیم زفاف انجام شود برخاستم و نخست دستاس خود و پارچه زیراندازش را آماده کردم و سپس اندک جوی را که داشتم آرد کردم و اندکی گوشت را با چربی پختم و برای رسول خدا آماده ساختم و چون آن حضرت آمد خوراک را به حضورش نهادم از آن خورد و شب را در خانه ام گذراند و چون صبح شد به من فرمود پیش بستگان خود برای تو کرامت و منزلتی فراهم شد. اینک اگر می خواهی همین شبانه روز نوبت تو باشد و اگر دوست می داری هفت شبانه روز پیش تو باشم و اگر این کار را برای تو انجام دهم برای دیگر زنان هم همینگونه رفتار خواهم کرد، من عرض کردم ای رسول خدا! هرگونه دوست می دارید رفتار کنید.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از عبدالواحد بن ایمن، از ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام ما را خبر دادند که می گفته است * رسول خدا (ص) از ام سلمه خواستگاری کرد و ضمن گفتگوهای خود از او پرسید که ام سلمه! چه چیز تو را از ازدواج با من باز می دارد؟ گفت سه مسله درباره من مطرح است سالخورده ام و کودکان کوچک دارم و غیرتمندم، پیامبر (ص) فرمود آنچه درباره رشک ورزی خود گفتمی دعا می کنم و از پیشگاه خداوند می خواهم که آن را از میان ببرد و آنچه درباره سالخوردگی خود گفتمی من از تو بزرگترم، کودکان هم بر عهده خدا و رسول اویند.

گوید، پیامبر (ص) او را عقد فرمود و به خانه او آمد و شد می کرد ولی چون ام سلمه کودک خود را شیر می داد پیامبر (ص) با او تماس نمی گرفت، تا آنکه روزی عمار بن یاسر

پیش ام سلمه آمد و گفت این دخترک را که همسر پیامبر را به خود مشغول داشته است بیاور و دخترک را با خود برد و در منطقه قبا او را به دایه‌یی سپرد. پیامبر (ص) به خانه ام سلمه آمد و پرسید زینب کجاست؟ بانویی که همراه ام سلمه نشسته بود توضیح داد که عمار او را برده است که دایه‌یی برایش پیدا کند، پیامبر فرمود: من از فردا نوبت و قسمت را رعایت خواهم کرد، فردای آن روز به خانه ام سلمه آمد و همان‌جا ماند و چون خواست برود فرمود، ای ام سلمه! تو را بر خاندانت کرامتی است هرچند در آغاز ازدواج پیش هیچ‌یک از زنان خود هفت شبانه روز نبوده‌ام اگر بخواهی پیش تو هفت روز می‌مانم ولی اگر نسبت به تو چنین کنم برای دیگران هم همینگونه رفتار خواهم کرد.

فضل بن دکین از عبدالرحمان بن غسیل از گفته خاله‌اش سکینه دختر حنظله از ابوجعفر محمد بن علی - امام باقر علیه‌السلام - ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از مرگ ابوسلمه پیامبر (ص) به خانه ام سلمه رفت و راجع به عنایات خدا نسبت به ابوسلمه و آنچه برای او مقرر فرموده و فضیلتی که به او ارزانی فرموده است گفتگو فرمود و در آن حال بر دست خود که روی بوریاء بود تکیه داده بود و چندان با ام سلمه گفتگو فرمود که بوریاء بر دست آن حضرت اثر گذاشته بود.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر، از عثمان بن محمد اخنسی، از عبدالرحمان بن سعید بن یربوع، از ام سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا (ص) از من خواستگاری کرد با خود گفتم در من سه موضوع است که درست و شایسته نیست با آن سه موضوع به همسری رسول خدا در آیم، نخست اینکه سال خورده‌ام، دو دیگر آنکه مادر چند یتیم هستم، سوم آنکه سخت غیرتمندم، ام سلمه می‌گفته است پیامبر (ص) برای من پیام فرستادند اینکه گفته‌ای سالخورده‌ای من از تو سال خورده‌ترم و اینکه گفته‌ای مادر یتیمانی، هزینه و سنگینی اداره آنان بر عهده خدا و رسول خداست و اینکه گفته‌ای غیرتمندی از پیشگاه خداوند می‌خواهم که این حالت را از تو بزدايد.

ام سلمه می‌گفته است پیامبر (ص) مرا عقد فرمود و مرا از خانه خودم به حجره همسر درگذشته‌اش زینب دختر خزیمه که به ام‌المساکین معروف بود برد، در آن خانه جوال کوچکی بود که در آن نگاه کردم و دیدم مقدار کمی جو در آن است، دستاس و کاسه و دیگرچه‌یی هم بود و چون نگریستم در آن دیگ اندکی پیه و چربی بود جو را برداشتم و دستاس کردم و در کاسه ریختم و همان چربی اندک را خورش قرار دادم، آری این

خوراک پیامبر و همسر او در شب عروسی آن دو بود.^۱

محمد بن عمر واقدی، از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب ما را خبر داد که می‌گفته است: * آزاده‌ترین بیوه عرب در آغاز شب به‌عنوان عروس و همسر به‌خانه سرور مسلمانان آمد و در آخر همان شب به دستاس کردن پرداخت، یعنی ام سلمه.

همو، از مجمع بن یعقوب از گفته ابو بکر بن محمد بن عمر بن ابی سلمه، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) ام سلمه را از پسرش عمر که پسرکی صغیر - نوجوانی - بود خواستگاری فرمود و عمر بن ابی سلمه مادر خود را به همسری آن حضرت درآورد.

واقدی و معن بن عیسی هر دو از مالک بن انس، از عبدالله بن ابی بکر بن حزم، از عبدالملک بن ابی بکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام از پدرش ما را خبر دادند که می‌گفته است بامداد شبی که رسول خدا (ص) با ام سلمه زفاف کرد به او فرمود تو را پیش خانواده و شوهرت هیچ‌گونه خواری نیست اگر می‌خواهی هفت روز پیش تو می‌مانم و هفت روز پیش دیگر همسرانم و اگر می‌خواهی سه روز پیش تو می‌مانم و سپس دور می‌زنم، ام سلمه گفت سه روز باشد.

وکیع بن جراح از شعبه، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است: * هنگامی که رسول خدا (ص) با ام سلمه ازدواج کرد سه روز پیش او ماند و فرمود اگر می‌خواهی می‌توانم یک هفته پیش تو بمانم و البته اگر برای تو این کار را انجام دهم برای دیگر همسرانم همین‌گونه رفتار خواهم کرد، شعبه می‌گوید از حکم پرسیدم این سخن را از چه کسی شنیده‌ای؟ گفت این حدیث پیش مردم حجاز معروف است.

وکیع بن جراح، از سفیان، از عبدالله بن ابی بکر از عبدالملک بن ابی بکر ما را خبر داد که می‌گفته است: * هنگامی که رسول خدا (ص) با ام سلمه ازدواج کرد سه روز پیش او ماند و سپس فرمود تو را در نظر شوهرت هیچ‌گونه خواری نیست اگر می‌خواهی هفت روز پیش تو می‌مانم و اگر یک هفته پیش تو بمانم پیش دیگر همسرانم نیز یک هفته خواهم ماند وگرنه همان سه روز است که این جا می‌مانم و سپس دور می‌زنم.

انس بن عیاش لیشی، از عبدالرحمان بن حُمَید بن عبدالرحمان بن عوف، از عبدالملک

۱. بانوی گرامی زینب دختر خزیمه که از شدت توجه و رسیدگی به بی‌نویان به‌ام‌المساکین مشهور شده است. به سال سوم یا چهارم هجرت درگذشته است. به اعلام‌النساء، ج ۲، ص ۶۵ مراجعه فرمایید.

بن ابی بکر بن حارث بن هشام ما را خبر داد که می گفته است * هنگامی که رسول خدا با ام سلمه دختر ابی امیه ازدواج کرد سه روز پیش او ماند، سپس خواست که دور بزند، ام سلمه جامه آن حضرت را گرفت، پیامبر فرمودند چه می خواهی اگر دوست داری بیشتر پیش تو بمانم چنان خواهم کرد ولی بعد از حساب ماندن پیش تو کم خواهم کرد، سپس پیامبر فرمودند برای زن بیوه سه روز و برای دوشیزه هفت روز است.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی عون از صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف مرا حدیث کرد که می گفته است * هنگامی که ام سلمه به خانه حضرت ختمی مرتبت رفت دختر خود را که از ابوسلمه داشت شیر می داد، عمار بن یاسر گفت این دخترک سرخ روی مانع بهره گیری رسول خدا از همسرش می باشد و او را گرفت و به دایه یی سپرد.

رؤح بن عبادة از ابن جریج، از حبیب بن ابی ثابت ما را خبر دادند که می گفته است * عبدالحمید بن عبدالله بن ابی عمرو و قاسم بن محمد بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام او را خبر داده اند که هر دو از ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام شنیده اند که می گفته است * ام سلمه همسر حضرت ختمی مرتبت به او گفته است که چون به مدینه هجرت کرده است به مردم مدینه گفته است که دختر ابوامیه بن مغیره است ولی مردم او را تکذیب کرده و گفته اند چه دروغ بزرگی، تا آنکه گروهی از آنان که می خواسته اند به حج بروند به ام سلمه گفته اند آیا برای خویشاوندان خود نامه نمی نویسی؟ و ام سلمه همراه آنان نامه یی برای خویشاوندان خود نوشته است و هنگامی که آنان به مدینه برگشته اند سخن ام سلمه را تصدیق کرده اند و مایه فزونی احترام او شده است، ام سلمه می گفته است پس از آنکه زینب را زاییدم حضرت رسول به خواستگاری من آمدند با خود گفتم و به آن حضرت هم عرض کردم که کسی چون من نباید ازدواج کند و نشاید که از او خواستگاری کنند که سالخورده و غیرتمند و بچه دارم، پیامبر فرمود من از تو بزرگترم غیرت و رشک ورزی را هم خداوند از تو خواهد زدود، بچه ها هم برعهده خداوند و رسول اویند. گوید، پیامبر (ص) با او ازدواج فرمود و هرگاه پیش او می آمد می پرسید زینب کجاست و در چه حال است؟ تا آنکه عمار آمد و آن دختر را از ام سلمه گرفت و گفت این رسول خدا را از کار منع می کند و او را به دایه سپرد، بار دیگر که رسول خدا آن جا آمد پرسید که زینب کجاست قریبه خواهر ام سلمه که با او همراه بود به عرض رساند که عمار بن یاسر زینب را برده است، پیامبر فرمود

امشب پیش شما خواهم آمد، ام سلمه می گوید دستاس و زیرانداز آن را آماده کردم و اندک جوی که در جوال داشتم بیرون آوردم و آرد کردم و با اندک دنبه یی آمیختم، رسول خدا شب را در خانه من گذراند و صبح فرمود تو را در نظر شوهرت احترام و کرامتی است اگر می خواهی هفت روز پیش تو بمانم و البته که اگر هفت روز پیش تو بمانم پیش دیگر همسرانم نیز هفت روز خواهم ماند.

علی بن عبدالله بن جعفر از یحیی بن سعید از سفیان از محمد بن ابی بکر بن حزم ما را خبر داد که می گفته است * عبدالملک بن ابی بکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام از پدرش از گفته خود ام سلمه مرا خبر داد که چون رسول خدا ام سلمه را به همسری گرفت سه روز پیش او ماند و سپس فرمود تو را در نظر شوهرت منزلت کمی نیست اگر بخواهی هفت روز پیش تو می مانم ولی اگر برای تو این کار را انجام دهم برای زنان دیگر خود هم همینگونه رفتار خواهم کرد.

محمد بن عمر واقدی، از معمر، از زُهری از هند دختر حارث فراسی ما را خبر داد که می گفته است * رسول خدا می فرمود عایشه را در دل من منزلتی است که کسی به آن نمی رسد، و چون ام سلمه را به همسری گرفت از آن حضرت پرسیدند آن منزلت عایشه چه شد و آن حضرت سکوت فرمود و دانستند که ام سلمه در نظر رسول خدا به جایگاه بزرگی رسیده است.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن ابی زناد، از هشام بن عروة، از پدرش از عایشه ما را خبر داد که می گفته است * هنگامی که پیامبر (ص) ام سلمه را به همسری گرفت به سبب آنچه که از زیبایی او گفته بودند سخت اندوهگین شدم، در صدد دیدن او بر آمدم و چون دیدمش دیدم در نکویی و زیبایی چند برابر آن است که برای من وصف کرده اند. عایشه می گوید این موضوع را به حفصه گفتم و آن دو دست به دست بودند، حفصه گفت چنان نیست که می گویند و این به سبب رشک و رزی تو است. حفصه در صدد دیدن ام سلمه بر آمد و چون او را دید گفت دیدمش به خدا سوگند آن گونه که می گویند نیست و نزدیک به آن هم نیست آری در حد خود زیباست. عایشه می گوید پس از آن که ام سلمه را دیدم همان گونه بود که حفصه می گفت ولی من بسیار رشک می ورزیدم.

احمد بن عبدالله بن یونس از زُهری از محمد بن اسحاق، از عبدالله بن ابی بکر از پدرش، از عبدالملک بن ابی بکر بن حارث بن هشام مخزومی از پدرش ما را خبر داد که

می گفته است * رسول خدا (ص) ام سلمه را در ماه شوال عقد فرمود و هم در آن ماه او را به خانه خود برد.

محمد بن عمر واقدی، از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن ابی بکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام از پدرش ما را خبر داد که می گفته است * رسول خدا (ص) در ماه شوال با ام سلمه عروسی فرمود.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی، از مسلم بن خالد، از موسی بن عقبه از مادرش، از ام کلثوم ما را خبر داد که می گفته است * پس از اینکه رسول خدا با ام سلمه ازدواج کرد به او فرمود من چند وقیه مشک و حله‌یی برای نجاشی هدیه فرستاده‌ام ولی چنین می بینم که نجاشی در گذشته است و هدیه‌یی که برای او فرستاده‌ام برای خودم برگردانده می شود و هرگاه رسید از تو خواهد بود، همانگونه که پیامبر فرموده بود نجاشی در گذشته بود و هدیه آن حضرت برای خودشان برگردانده شد، رسول خدا به هر یک از همسران خویش یک وقیه مشک داد و باقی مانده آن و حله را به ام سلمه ارزانی فرمود.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از عبدالله بن جعفر زهری، از هشام بن عروة از پدرش ما را خبر داد که می گفته است * رسول خدا (ص) به ام سلمه دستور داد که نماز صبح عید قربان را در مکه بگزارد، قضا را آن روز نوبت ام سلمه هم بود و رسول خدا دوست می داشت که ام سلمه با ایشان هماهنگی کند.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن ابی زناد از عبدالرحمان بن حارث ما را خبر داد که می گفته است * در یکی از سفرهای رسول خدا که همسرانش ام سلمه و صفیه دختر حئی همراهش بودند، رسول خدا هودج صفیه را هودج ام سلمه پنداشت، و آن روز نوبت ام سلمه بود. پیامبر (ص) شروع به گفتگو با صفیه کردند، ام سلمه به غیرت آمد، رسول خدا هم متوجه شدند که آن هودج صفیه است، پیش هودج ام سلمه برگشتند، ام سلمه گفت شما که پیامبر خدایی در روزی که نوبت من است با این دختر یهودی زاده سخن می گویی؟ ام سلمه می گفته است از این اعتراض خود سخت پشیمان شده است و همواره آمرزش خواهی می کرده است و سرانجام هم به رسول خدا گفته است ای رسول خدا شما برای من آمرزش خواهی فرمایید که رشک و غیرت مرا بر این کار واداشت.

واقدی می گوید، پیامبر (ص) برای ام سلمه از درآمد خیبر هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار جو یا گندم مقرر فرمود.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن نافع، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ام سلمه همسر حضرت ختمی مرتبت (ص) به سال پنجاه و نهم درگذشته است و ابوهریره در محوطه بقیع بر پیکر او نماز گزارده است.^۱

محمد بن عمر واقدی، از زبیر بن موسی از مصعب بن عبدالله از عمر بن ابی سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * من و برادرم سلمة و عبدالله بن عبدالله بن ابی اُمیة - که برادرزاده ام سلمه است - و عبدالله بن وهب بن زمعة اسدی برای به خاک سپردن ام سلمه وارد کور او شدیم و ام سلمه به هنگام مرگ هشتاد و چهارساله بود.

اُم حبیبة

نامش رمله و پدرش ابوسفیان بن حرب بن امیة بن عبدشمس بوده است و مادرش صفیه دختر ابوالعاص بن امیه بن عبدشمس است که عمه عثمان بن عفان بوده است.

اُم حبیبة را عبیدالله بن جحش بن ریاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه^۲ که هم پیمان حرب بن امیه بوده است به همسری گرفت و چون حبیبه را برای او زایید کنیه خود را از نام او گرفت، حبیبه را عروة بن مسعود ثقفی به همسری گرفت.

عبیدالله بن جحش در هجرت دوم مسلمانان به حبشه همراه ام حبیبه به آن سرزمین هجرت کرد و آنجا از مسلمانی برگشت و مسیحی شد و بر همان آیین در همانجا درگذشت و ام حبیبه بر آیین اسلام و هجرت خویش باقی ماند. ام حبیبه دختر خود حبیبه را هم که پدرش عبیدالله بن جحش بود در هجرت به حبشه همراه خود برده بود و سپس او را با خود به مکه برگرداند.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر از عثمان بن محمد اخنسی ما را خبر داد که می‌گفته است * ام حبیبه دختر ابوسفیان پیش از آن که به حبشه هجرت کند دختر خود حبیبه را در مکه زاییده است، عبدالله بن جعفر می‌گفته است از اسماعیل بن محمد بن سعد

۱. پیش از این گفته شد که محمد بن سعد ضمن شرح زندگی حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیهماالسلام نوشته است که جناب ام سلمه تا رسیدن خبر شهادت آن حضرت به مدینه زنده بوده است.

۲. عبیدالله بن جحش پسر عمه حضرت ختمی مرتبت است.

شنیدم که می‌گفت ام حبیبه دختر خود را در حبشه زاییده است. واقدی می‌گوید ابوبکر پسر اسماعیل بن محمد بن سعید از گفته پدرش مرا خبر داد که می‌گفته است * ام حبیبه هنگامی که از مکه هجرت کرد باردار بود و حبیبه را در حبشه زایید.

واقدی ما را از گفته عبدالله بن عمرو بن زهیر، از اسماعیل پسر عمرو بن سعید بن عاص از گفته خود ام حبیبه خبر داد که می‌گفته است * شوهرم عبیدالله بن جحش را به بدتر و زشت‌تر صورت خواب دیدم و ترسیدم و گفتم به خدا سوگند که حال او دگرگون خواهد شد فردای آن شب عبیدالله به من گفت ای ام حبیبه! من ادیان را بررسی کردم دینی بهتر از مسیحیت نمی‌بینم پیش از این هم مسیحی بودم و به آیین محمد(ص) در آمدم ولی اینک دوباره به مسیحیت برمی‌گردم، من گفتم به خدا سوگند که این کار برای تو خیری نخواهد داشت و خوابی را که دیده بودم برای او نقل کردم ولی او اعتنا نکرد و به باده‌نوشی روی آورد تا درگذشت، در همان هنگام در خواب دیدم که سروشی مرا با عنوان أم المؤمنین فراخواند خواب خود را چنان تعبیر کردم که رسول خدا مرا به همسری خواهد گرفت. همینکه پس از مرگ عبیدالله عده من سپری شد هنوز به خود نیامده بودم که فرستاده نجاشی بر در خانه آمد و اجازه ورود خواست. فرستاده نجاشی یکی از کنیزکان او به نام ابرهه بود که عهده‌دار نگهداری جامه‌ها و عطرها و نجاشی بود چون پیش من آمد گفتم پادشاه می‌گوید رسول خدا که درود خدا بر او باد برای من نوشته‌اند که تو را به همسری ایشان در آورم، ام حبیبه به آن کنیزک گفت خدایت مژده نیکو دهاد، کنیزک گفت پادشاه می‌گوید به کسی وکالت بده که تو را عقد نماید، ام حبیبه به خالد بن سعید بن عاص پیام فرستاد و به او وکالت داد و به کنیزک هم دو دستبند سیمین و دو خلیخال و چند انگشتری سیمین که در انگشتان پا داشت از شادی مژدگانی داد، شامگاه آن روز نجاشی به جعفر بن ابی طالب و دیگر مسلمانانی که آنجا بودند پیام فرستاد که بیایند و همگان آمدند، نجاشی سخنرانی کرد و چنین گفت.

پروردگار قدوس مؤمن مهیمن سلام عزیز جبار را می‌ستایم و گواهی می‌دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست، و گواهی می‌دهم که محمد(ص) بنده و فرستاده اوست و هموست که عیسی بن مریم علیه‌السلام به ظهور او مژده داده است، و سپس همانا رسول خدا برای من نوشته است که ام حبیبه دختر ابوسفیان را به همسری او در آورم و من خواسته

رسول خدا را پذیرا شدم و چهارصد دینار کابین او کردم و در همان حال چهارصد دینار را پیش حاضران نهاد.

سپس خالد بن سعید چنین گفت، سپاس خدای را، او را می ستایم و از او یاری و پیروزی می طلبم و گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست که او را با هدایت و دین حق برانگیخته است تا هرچند که مشرکان را ناخوش آید دین او را بر همه ادیان پیروز فرماید، و سپس من هم خواسته رسول خدا را پذیرایم و ام حبیبه دختر ابوسفیان را به همسری آن حضرت درمی آورم و خداوند بر پیامبر فرخنده بدارد.

دینارهای کابین را به خالد بن سعید سپردند که آنها را گرفت و چون خواستند برخیزند نجاشی گفت بنشینید که سنت پیامبران بر آن است که چون ازدواج کنند خوراک و ولیمه باید خورده شود، آنگاه خوراکی خواست و همگان خوردند و پراکنده شدند.

ام حبیبه می گوید، چون آن مال به دستم رسید ابرهه را که به من مژده رسانده بود خواستم و او را گفتم آن روز آنچه به تو دادم اندک بود که مالی در دست نداشتم اینک این پنجاه مثقال را بگیر و آن را برای خود هزینه کن، او فزون بر آنکه پذیرفت جعبه کوچکی را بیرون آورد که هرچه به او داده بودم در آن بود و آن را به من برگرداند و گفت پادشاه مرا سوگند داده است که هیچ زحمتی برای تو فراهم نیاورم - چیزی از تو نپذیرم - وانگهی مرا نیازی نیست که جامه دار و عطردار سلطانم و من هم از آیین محمد (ص) پیروی می کنم و برای خدا اسلام آورده ام، و سلطان زنان خود را فرمان داده است که همه عطرها را خویش را برای تو بفرستند فردای آن روز کنیزک برای من عود و عنبر و ورس و زباد^۱ بسیاری آورد و من همه را همراه خود به حضور رسول خدا آوردم و آن حضرت نشان آن را بر من و آنها را پیش من می دید و آن را ناپسند نمی شمرد، ابرهه مرا گفت تنها نیاز من این است که سلام مرا به رسول خدا ابلاغ کنی و ایشان را آگاه سازی که من از آیین او پیروی می کنم، ابرهه نسبت به من مهربانی می کرد و همین کنیزک بود که کارهای مرا برای روانه ساختن به مدینه فراهم می آورد و هرگاه پیش من می آمد می گفت خواسته و نیاز مرا فراموش نکنی، ام حبیبه می گوید چون به حضور رسول خدا رسیدم ایشان را از چگونگی خطبه عقد و

۱. ورس و زباد دو ماده معطر است. برای آگاهی بیشتر به المعتمد ملک مظفر پادشاه یمن، صص ۱۹۶ و ۵۴۶ مراجعه فرمایید.

خواستگاری و رفتار ابرهه با خودم آگاه ساختم، رسول خدا لبخند زدند و چون سلام ابرهه را به ایشان ابلاغ کردم فرمودند «سلام و رحمت و برکتهای خدا بر آن بانو باد».

ابوجعفر می گوید، نظر ما این است که عبدالملک بن مروان به همین سبب کابین زنان را بر چهارصد دینار مقرر داشته است.

واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده و عبدالرحمان بن عبدالعزیز از عبدالله بن ابی بکر بن حزم برایم نقل کردند که هر دو می گفته اند کسی که ام حبیبه را به وکالت از او به عقد رسول خدا در آورده است و نجاشی هم به وسیله او خواستگاری کرده خالد بن سعید بن عاص بن أمیه بن عبد شمس بوده است و این به سال هفتم هجرت بوده است و ام حبیبه روزی که به مدینه آمده است سی و چندساله بوده است. واقدی، از عبدالرحمان بن عبدالعزیز از زُهری ما را خبر داد که می گفته است * نجاشی ام حبیبه را به حضور پیامبر روانه کرد و شرحبیل پسر حسنه را با او همراه ساخت. محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی عَون ما را خبر داد که می گفته است * چون خبر ازدواج پیامبر (ص) با ام حبیبه به اطلاع ابوسفیان رسید گفت این شوهری است که بینی او کوبیده نمی شود - کنایه از آن که شوهری شایسته و گرانمایه است و نمی توان تقاضای او را پذیرفت.^۱

محمد بن عمر واقدی از ابوسهیل از محمد بن سائب، از ابوصالح، از ابن عباس در تفسیر آیه هفتم سوره ممتحنه که می فرماید «شاید که خداوند میان شما و کسانی که نسبت به یکدیگر دشمنی و ستیز می ورزیدید به زودی دوستی قرار دهد» ما را خبر داد که می گفته است * این مودت و دوستی به هنگامی که پیامبر (ص) ام حبیبه را به همسری برگرفت صورت پذیرفت.^۲

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عبدالله از زُهری ما را خبر داد که می گفته است * هنگامی که پیامبر (ص) آهنگ گشودن مکه را داشت ابوسفیان به مدینه آمد تا با ایشان درباره افزودن به مدت صلح حدیبیه گفتگو کند و آن حضرت او را پذیرفتند برخاست و به خانه دختر خود ام حبیبه رفت، همینکه ابوسفیان خواست روی تشکچه یی که ویژه پیامبر

۱. با استفاده از توضیحی که ابن اثیر ذیل لغت قرع در کتاب النهایه آورده است این توضیح داده شد.

۲. با آنکه ابوالفتح رازی هم به این موضوع پرداخته است ولی عقد ام حبیبه پیشتر از فتح مکه بوده است و دور به نظر می رسد که این ازدواج از موارد این آیه باشد.

بود بنشیند ام حبیبه شتابان آن را درهم پیچید و جمع کرد، ابوسفیان پرسید که دختر عزیزم آیا مرا شایسته نشستن بر آن ندیدی یا آن را درخور من ندانستی؟ ام حبیبه گفت این بستر ویژه رسول خداست و تو مردی مشرک و نجسی، ابوسفیان گفت پس از من به تو شر و بدی رسیده است.

احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از ابن ابی لیل از نافع، از گفته صفیه ما را خبر داد که می گفته است * هنگامی که ابوسفیان پدر ام حبیبه همسر رسول خدا درگذشت، ام حبیبه عطر خواست و دوگونه و دو ساعد خود را عطر آگین ساخت و گفت من از این کار بی نیاز بودم ولی چون از رسول خدا شنیدم که می فرمود برای زنی که به خدا و روز رستخیز ایمان آورده است روا نیست که بر مرده بیش از سه روز عزادار باقی بماند جز برای شوهرش که در مرگ او باید چهارماه و ده روز سوگوار بماند، این کار را کردم.

ضحاک بن مخلد شیبانی یعنی ابو عاصم نبیل از ابن جریج از عطاء از ابن شوال ما را خبر داد که می گفته است * ام حبیبه دختر ابوسفیان او را خبر داده است که پیامبر (ص) به او فرمان داده اند شب دهم ذی حجه از مشعرالحرام شبانه به منی برود. واقدی گوید، رسول خدا (ص) برای ام حبیبه از درآمد خیبر هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار جو مقرر فرمود.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة از عبدالمجید بن سهیل از عوف بن حارث ما را خبر داد که می گفته است * از عایشه شنیدم که می گفت ام حبیبه همسر رسول خدا (ص) نزدیک مرگ خود مرا فراخواند و چون پیش او رفتم گفت ممکن است گاهی میان من و تو کدورت هایی که میان هو و هاست صورت گرفته باشد خداوند من و تو را بیامرزد من گفتم خداوند از همه آن لغزشها بگذرد و تو را مورد آمرزش و رحمت قرار دهد، ام حبیبه گفت شادم ساختی خدایت شاد فرماید، گوید ام حبیبه به ام سلمه هم همینگونه پیام فرستاد، ام حبیبه به سال چهل و چهار و روزگار حکومت - برادرش - معاویه درگذشت.

زینب دختر جحش

بن ریاب بن یعمر بن صبرة بن مرّة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه است، مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است.

محمد بن عمر، از عمر بن عثمان جَحْشی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه آمد زینب دختر جحش هم از کسانی بود که همراه آن حضرت!؟^۱ به مدینه هجرت کرد، زینب بانویی بسیار زیبا بود، رسول خدا (ص) او را برای زید بن حارثه خواستگاری فرمود. زینب گفت من برگزیده‌ترین بیوه‌زن قریشم و او را برای همسری خود نمی‌پسندم، پیامبر فرمودند من او را برای تو پسندیده‌ام و زید بن حارثه او را به همسری گرفت.

واقدی، از عبدالله بن عامر اسلمی از محمد بن یحیی بن حیان ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر (ص) به جستجوی زید به خانه او آمد، به زید بن حارثه زید بن محمد می‌گفتند و چنان بود که اگر رسول خدا ساعتی می‌گذشت و او را نمی‌دید می‌پرسید زید که جاست؟ به هر حال رسول خدا به جستجوی او به خانه‌اش آمد و او را پیدا نکرد - در خانه نبود - زینب دختر جحش که همسر زید بود به محض آنکه شنید پیامبر به جستجوی زید بر در خانه آمده است شتابان و بدون اینکه جامه‌های بیرونی خود را بپوشد با جامه‌یی که در خانه و به هنگام کار می‌پوشند بر در خانه آمد، پیامبر (ص) پشت به زینب کرد - چهره خود را برگرداند - زینب گفت ای رسول خدا زید این جا نیست و سپس گفت پدر و مادرم فدای تو باد به خانه بیا و آن حضرت از رفتن به خانه خودداری فرمود و در حالی که پشت کرده بود و می‌رفت مهمه‌یی کرد و با خود چیزی می‌گفت که مفهوم نبود و فقط گاهی به صورت آشکارا این جمله را می‌گفت «پروردگار بزرگ منزّه است تصرف‌کننده و دگرگون‌کننده دلها منزّه است»، چون زید به خانه برگشت همسرش او را گفت که رسول خدای بر در خانه آمده است، زید گفت به ایشان نگفتی به خانه بیایند؟ گفت خواهش و پیشنهاد کردم نپذیرفت، زید پرسید آیا چیزی و سخنی از او نشنیدی؟ گفت هنگامی که پشت کرده بود و می‌رفت شنیدم چیزی می‌گفت ولی نفهمیدم چه می‌گفت و فقط شنیدم که می‌گفت «پروردگار بزرگ منزّه است، دگرگون و تصرف‌کننده دلها منزّه است».

زید حرکت کرد و چون به حضور پیامبر رسید گفت به من خبر رسید که بر در خانه‌ام آمده‌اید، ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد کاش به خانه می‌رفتی، شاید تو را از زینب

۱. می‌دانیم که هیچ بانویی در هجرت همراه پیامبر نبوده است، یعنی هم‌زمان و با فاصله اندک زینب هم به مدینه هجرت کرده است.

خوش آمده و او تو را شگفت زده کرده است^۱ من از او جدا می شوم رسول خدا فرمود همسرت را پسندیده نگهدار، زید از آن روز به بعد نتوانست با زینب درآمیزد و به حضور پیامبر می آمد و وضع خود را به آن حضرت خبر می داد و ایشان به او می فرمود «همسرت را به صورت پسندیده برای خود نگهدار»^۲ و زید می گفت ای رسول خدا! از او جدا خواهم شد و رسول خدا همان سخن خود را تکرار می فرمود، سرانجام زید از زینب جدا شد و از او کناره گرفت، گوید چون مدت عده او سپری شد، روزی که رسول خدا (ص) با عایشه نشسته بود بر آن حضرت حالت وحی عارض شد و چون آن حال سپری شد پیامبر تبسم کرد و فرمود چه کسی پیش زینب می رود و به او مژده می دهد که خداوند از فراز آسمان او را به همسری من درآورد، و سپس این آیه را تلاوت فرمود «و هنگامی که به آن کس که خدای بر او نعمت ارزانی داشت و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشتی می گفتمی همسرت را به صورت پسندیده نگهدار و از خدا بترس» تا پایان داستان^۳.

عایشه می گوید به سبب زیبایی خیره کننده او که برای ما نقل شده بود همه اندوه و رشک دور و نزدیک مرا فرو گرفت و انگهی کار بسیار بزرگ و ارزنده تر لطفی بود که خداوند به زینب ارزانی داشته بود و او را از فراز آسمان و خود به همسری رسول خدا برگزیده بود و با خود گفتم چه فخری که بر ما خواهد فروخت.

عایشه می گفته است سلمی کنیزک خدمتکار رسول خدا شتابان و دوان دوان پیش زینب رفت و این خبر را بدو داد و زینب پیرایه های سیمین خود را به او مژدگانی داد.^۴

محمد بن عمر واقدی، از ابو معاویه، از محمد بن سائب، از ابوصالح از ابن عباس ما را خبر داد که می گفته است: «چون به زینب خبر ازدواج او را با رسول خدا دادند سجده شکر انجام داد.

۱. آیا پیامبر (ص) پیش از این دختر عمه خود را ندیده بودند و خود از او با اصرار برای زید خواستگاری فرموده بودند و از زیبایی او آگاه نبودند؟! آن هم با توجه به این مسئله که احکام حجاب هم هنوز نازل نشده بوده است.
۲. در پی این عبارت جمله از خدا بترس که قرینه یی از بدرختاری شوهر نسبت به همراست در قرآن آمده است نمی دانم چرا به این موضوع توجه نکرده اند.
۳. به آیات ۳۶ و ۳۷، سوره سی و سوم - احزاب مراجعه فرمایید.
۴. درباره این مسئله یعنی ازدواج رسول خدا و زینب از دیرباز اعتراض هایی بوده است و برای نمونه می توانید به پاسخ سید مرتضی در گذشته ۴۳۶ در تزیه الانبیاء، ص ۱۱۶ و مبحث مستوفای مرحوم مجلسی در ج ۲۲، صص ۱۷۰ و ۲۲۰، چاپ جدید مراجعه فرمایید.

همو، از عبدالله بن عمرو بن زهیر ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن جحش شنیدم می‌گفت زینب دختر جحش می‌گفت چون مژده‌رسان خبر ازدواج مرا به رسول خدا برای من آورد در پیشگاه خدا نذر کردم که دو ماه روزه بگیرم و چون رسول خدا پیش من آمدند نه در مدینه و نه در سفرهایی که قرعه همراهی با آن حضرت به من می‌افتاد نمی‌توانستم روزه بگیرم و چون قرعه اقامت در مدینه به نام من زده شد آن دو ماه را روزه گرفتم.

و همو از عبدالله بن جعفر از ابن ابی‌عون ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی زینب دختر جحش به پیامبر گفت به خدا سوگند که من همچون هیچ‌یک از همسران شما نیستم، که میان ایشان کسی نیست مگر اینکه پدرش یا برادرش یا کسی از خویشاوندانش او را به همسری شما درآورده است، جز من که خدایم از فراز آسمان به همسری شما درآورده است.

واقعی از گفته عمر بن عثمان بن عبدالله بن جحش از پدرش از گفته زینب دختر ام سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * مادرم ام سلمه سخن از زینب دختر جحش به میان آورد و بر او رحمت فرستاد و پاره‌یی از بگومگوهای را که میان عایشه و زینب اتفاق افتاده بود نقل کرد و گفت زینب در پاسخ عایشه گفته است، به خدا سوگند من مانند دیگر همسران پیامبر نیستم که پیامبر (ص) با پرداخت مهریه و با اجازه اولیای ایشان آنان را به همسری گرفته است و حال آن که مرا خداوند به همسری پیامبر خود درآورده است و درباره من قرآن نازل فرموده است که بدون هیچ تغییر و تبدیل مسلمانان آن را می‌خوانند و سپس همان آیه سی و هفتم سوره احزاب را تلاوت کرد، ام سلمه می‌گفته است رسول خدا را حالات و اخلاق زینب خوش می‌آمد و فراوان پیش او می‌رفت، گوید زینب دختر جحش بانویی پارسا بود و بسیار روزه مستحبی می‌گرفت و نماز مستحبی می‌گزارد و خیاطی ورزیده و کارآمد بود و - یا بسیار بخشنده بود - و همه اموال خود را بر بی‌نویان صدقه می‌داد.^۱

عنان بن مسلم و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید از ثابت از انس ما را خبر دادند که می‌گفته است * زید بن حارثه به حضور پیامبر (ص) آمد و از زینب شکایت کرد و پیامبر

۱. در چند صفحه بعد ملاحظه خواهید کرد که تمام مقرری دوازده هزار درمی سالیانه خود را که عمر بن خطاب برای او فرستاده بود در چند ساعت میان بی‌نویان مدینه تقسیم کرد.

همواره به او می فرمود همسرت را به صورت پسندیده نگهدار و سپس بقیه آیه نازل شد که می فرماید «و آنچه را که خداوند آشکارکننده آن بود در دل نهان می داری»، عارم در پی حدیث خود می گوید سرانجام رسول خدا زینب را به همسری گرفت و در عروسی او ولیمه یی داد که درباره هیچ یک از همسران خود نداده بود که برای پذیرایی گو سپندی کشت. عارم بن فضل از حماد بن زید از ثابت، از انس ما را خبر داد که می گفته است * این آیه که خداوند می فرماید «چون زید خواسته خویش را از آن زن برآورد او را به همسری تو درآوردیم» درباره زینب نازل شده است - تَمَّةُ هَمَانَ آيَةُ سَيِّ وَ هَفْتُ سُوْرَةِ اَحْزَابِ اسْت - گوید زینب بر زنان پیامبر افتخار می کرد و می گفت شما را افراد خانواده تان به همسری رسول خدا داده اند و مرا خداوند از فراز هفت آسمان عقد فرموده است.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از عاصم احوال ما را خبر داد که می گفته است * مردی با یکی از مردان قبیله اسد مفاخره می کرد، مرد اسدی گفت به من بگو آیا میان شما زنی هست که خداوند او را از فراز آسمانها عقد فرموده باشد؟ و مقصودش زینب دختر جحش بود.

عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلابی هر دو از سلیمان بن مغیره از ثابت از انس بن مالک ما را خبر دادند که می گفته است * چون مدت عده زینب دختر جحش سپری شد، حضرت ختمی مرتبت به زید بن حارثه فرمودند در این باره کسی را امین تر و مورد اعتمادتر از خودت پیدا نمی کنم، خودت پیش زینب برو و از او برای من خواستگاری کن، زید به راه افتاد و بر در خانه زینب رفت که مشغول خمیر کردن بود و داشت روی خمیر خود را می پوشاند، زید می گوید همینکه او را دیدم و دانستم که پیامبر (ص) به فکر اوست چنان در نظرم بزرگ آمد که نتوانستم بر او بنگرم بر پاشنه خود چرخیدم و پشت به او کردم و گفتم ای زینب! تو را مژده باد که رسول خدا (ص) از تو نام می برد، گفت من تا با خدای خود خلوت نکنم و از او استمداد نجویم کاری انجام نمی دهم و برخاست و به مسجد خانه خود رفت و در همین هنگام این آیه نازل شد که «و چون زید خواسته خویش را از او برآورد او را به همسری تو درآوردیم»، گوید رسول خدا (ص) آمد و بدون اینکه اجازه بگیرد به خانه و پیش زینب رفت.

سعید بن منصور، از محمد بن عیسی عبدی، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می گفته است * از انس بن مالک پرسیدم چند سال خدمتکاری حضرت ختمی مرتبت را برعهده

داشتی؟ گفت ده سال و هیچگونه تغییری و خشمی در هیچ مورد نسبت به من نفرمود، گفتم شگفت‌ترین چیزی را که در آن ده سال دیدی برای من بگو که چه چیزی بود، گفت هنگامی که رسول خدا (ص) با زینب دختر جحش که همسر برده آزاد کرده و وابسته‌اش زید بن حارثه بود ازدواج فرمود، ام سُلَیْم^۱ به من گفت ای انس! امروز عروسی رسول خداست و خیال نمی‌کنم چاشتی در خانه داشته باشند، آن خیکچه روغن را بیاور، آن را پیش او بردم آمیزه‌یی از روغن و خرما می‌سپاشد در کاسه‌یی سفالی به اندازه‌یی که برای پیامبر و همسرش بس باشد درست کرد و گفت این را به حضور پیامبر ببر. هنوز احکام حجاب نازل نشده بود، من وارد حجره پیامبر شدم فرمود کاسه را بگذار و من آن را کنار دیوار نهادم، رسول خدا به من فرمود برو ابوبکر و عمر و عثمان و علی را و تنی چند از دیگر یاران خود را که نام برد فراخوان، من از اندکی خوراک و بسیاری کسانی که فرمود دعوت کنم شگفت کردم که به راستی خوراکی اندک بود ولی خوش نمی‌داشتم از فرمان آن حضرت سرپیچی کنم، کسانی را که فرموده بود دعوت کردم، سپس فرمود به مسجد برو هر که در مسجد است دعوت کن، من به مسجد رفتم و به هر کس که نماز می‌خواند یا خوابیده بود می‌گفتم دعوت پیامبر را بپذیر که عروسی کرده است. تمام خانه از میهمانان پر شد، پیامبر پرسید آیا کسی در مسجد باقی مانده است؟ گفتم نه، فرمود برو نگاه کن و هر که را در کوچه است دعوت کن و چنان کردم و حجره پیامبر هم آکنده از میهمانان شد، دوباره پرسید که کس دیگری باقی نمانده است؟ گفتم نه، فرمود کاسه را بیاور، آن را آوردم و پیش رسول خدا نهادم سه انگشت خود را در کاسه نهاد و آن را مخلوط کرد و به مردم فرمود «با نام خدا بخورید» به چشم خود دیدم که گویی خرما و روغن از اطراف کاسه همچون چشمه می‌جوشد همه کسانی که در حجره و حیاط خانه بودند خوردند و در کاسه همان اندازه که آورده بودم باقی ماند که آن را پیش زینب همسر رسول خدا نهادم و شتابان پیش مادرم رفتم تا شگفتی خود را به او بازگو کنم و او را به شگفتی وادارم، گفت شگفت مکن اگر خدا می‌خواست که همه مردم مدینه از آن بخورند می‌خوردند. ثابت بنانی می‌گوید به انس گفتم به نظرت شمار آنان چندتن بود؟ گفت هفتاد و یک تن و در اینکه هفتاد و دوتن بوده باشند تردید دارم.

عمرو بن عاصم از سلیمان بن مغیره از ثابت از انس ما را خبر داد که می‌گفته است

۱. ام سلیم مادر انس بن مالک است به اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۲۷، مراجعه شود.

* هنگامی که رسول خدا(ص) با زینب دختر جحش ازدواج فرمود از بامداد تا هنگامی که روز برآمد با نان و گوشت از ما پذیرایی فرمود، مردم رفتند گروهی هم در صحن خانه گفتگو می کردند، پیامبر(ص) از خانه بیرون آمدند من هم از پی ایشان بودم آن حضرت به حجره های همسران خویش سر می زد که بر آنان سلام دهد آنان می پرسیدند ای رسول خدا همسر خود را چگونه دیدی؟ انس می گوید نفهمیدم من به پیامبر عرض کردم یا شخص دیگری گفت که مردم رفته اند. پیامبر(ص) برگشت و به خانه زینب رفت، من خواستم وارد خانه شوم فرمود همین جا بر در خانه باش، و آیه حجاب نازل شد و مردم را به آنچه که باید پند داد.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید از ایوب از ابوقلابه از انس بن مالک ما را خبر داد که می گفته است * من داناترین مردم به شأن نزول آیه حجابم، و این به هنگامی بود که زینب دختر جحش به خانه رسول خدا آمده بود و آن حضرت خوراکی ساخته و مردم را فراخوانده بود که آمدند، زینب هم همراه رسول خدا در آن خانه بود، مردم پس از خوردن خوراک نشستند و شروع به گفتگو کردند، پیامبر خود از خانه بیرون رفتند و برگشتند و آنان همچنان نشسته بودند، در این هنگام این آیه نازل شد.

«ای کسانی که ایمان آورده اید بدون اینکه برای شما اجازه داده شود به خانه های پیامبر وارد شوید و به سوی خوراکی بدون دعوت مروید و بر جایگاه آن نظرکنندگان مباشید، آری هرگاه دعوت شدید وارد شوید و چون خوردید پراکنده شوید و انس گیرندگان به سخن گفتن مشوید، همانا این کار شما پیامبر را آزار می دهد و او از شما آزر می دارد و خداوند از بیان حق آزر نمی فرماید، و هرگاه کالایی یا چیزی از همسران رسول خدا می خواهید از پس پرده و پوشش بخواهید که این برای دلهای شما و دلهای ایشان پاکتر است»^۱ گوید مردم برخاستند و حجاب مقرر شد.

فضل بن دکین از عیسی بن طهمان ما را خبر داد که می گفته است * از انس بن مالک شنیدم که می گفت زینب دختر جحش بر زنان پیامبر(ص) افتخار می ورزید و می گفت خدای از فراز آسمان مرا به همسری رسول خدا درآورده است.

انس بن مالک می گوید آیه حجاب هم درباره زینب دختر جحش نازل شد و چنین

۱. در تفاسیر شیعیه هم ذیل این آیه پاره یی از این روایات آمده است. به تفسیر برهان، ج ۳، ص ۳۳۰ و مجمع البیان، ج ۷ و

۸، ص ۳۶۶ مراجعه فرمایید.

بود که گروهی از مردم در خانه پیامبر (ص) بودند، پیامبر از جای برخاست و بیرون شد و مردم همچنان نشسته بودند. رسول خدا برگشت باز هم مردم همچنان نشسته بودند نشان ناراحتی در چهره آن حضرت پیدا شد، در این حال بود که آیه حجاب - یعنی آیه پنجاه و سوم سوره احزاب - نازل شد.

فضل بن دکین از گفته عیسی بن طهمان ما را خبر داد که می گفته است * از انس بن مالک شنیدم می گفت رسول خدا (ص) برای عروسی با زینب مردم را با نان و گوشت اطعام فرمود.

محمد بن عبدالله انصاری، از حمید، از انس ما را خبر داد که می گفته است * رسول خدا (ص) هنگامی که با زینب عروسی کرد مسلمانان را با نان و گوشت پذیرایی و سیر فرمود، پس از پذیرایی، رسول خدا به سوی حجره های همسران دیگر خود رفت که بر آنان سلام دهد و برای ایشان دعا فرماید و آنان بر آن حضرت سلام دهند و دعا کنند و معمولاً این کار را در بامداد عروسی خود انجام می داد.

انس می گوید، پیامبر (ص) برگشت و من هم همراهش بودم، چون به خانه زینب رسید دو مرد هنوز در گوشه حیاط ایستاده و سرگرم گفتگو بودند، همینکه چشم پیامبر به آن دو افتاد برگشت و آن دو همینکه متوجه شدند رسول خدا از در آمدن به خانه خودداری فرمود شتابان از جای برجستند، انس می گوید نمی دانم من به پیامبر بیرون رفتن آن دو را خبر دادم یا کس دیگری خبر داده بود که پیامبر برگشت و چون به خانه رسید پرده را فروهشت و میان من و خود آن را حائل ساخت و خداوند آیه حجاب را فرستاد.

یعقوب بن ابراهیم زهری از پدرش از صالح بن کیسان از ابن شهاب زهری ما را خبر داد که می گفته است * انس بن مالک می گفته است من داناترین مردم به شأن نزول آیه حجاب هستم و ابی بن کعب در این باره از من می پرسید، انس می گفته است پیامبر (ص) بامدادی که با زینب بنت جحش در مدینه ازدواج کرده بود پس از برآمدن روز مردم را به خوراک فراخواند، پیامبر (ص) خود نشست و تنی چند از مردان هم پس از اینکه مردم رفته بودند همچنان همراه آن حضرت نشستند، سپس رسول خدا (ص) از جای برخاست و به راه افتاد من هم همراه ایشان راه افتادم تا به حجره عایشه رسید، رسول خدا پنداشت که آن چندتن رفته اند برگشت و من هم همراهش برگشتم و دیدم آنان هنوز بر جای خودند. پیامبر (ص) برای بار دوم برگشت من هم همراهش برگشتم و تا خانه عایشه رفت و برگشت و

من هم همراهش باز آمدم، در این هنگام آن چندتن برخاسته و رفته بودند، پیامبر (ص) میان من و خود پرده را فرو هشت و آیه حجاب نازل شد.

یزید بن هارون، از حمید طویل، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر (ص) در عروسی با زینب سور و ولیمه داد و مسلمانان را با نان و گوشت سیر فرمود، و همانگونه که در دیگر ازدواج‌های خود انجام می‌داد رفتار فرمود یعنی به خانه‌های دیگر همسران خود می‌رفت و بر آنان سلام می‌داد و برای ایشان دُعا می‌فرمود و آنان هم بر آن حضرت سلام می‌دادند و دعا می‌کردند.

سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ثابت از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا (ص) درباره هیچ‌یک از ازدواج‌های خود چنان ولیمه نداد که در ازدواج با زینب، که در مورد او گوسپندی کشت و ولیمه داد.

حجاج بن محمد از ابن جریج ما را خبر داد که می‌گفته است * عطاء چنین می‌پنداشت که از عبید بن عمیر شنیده که می‌گفته است از عایشه شنیده که می‌پنداشته و می‌گفته است پیامبر (ص) پیش زینب دختر جحش و در خانه او بیشتر درنگ می‌فرموده و همان جا شربت عسل می‌نوشیده است، من و حفصه با یکدیگر تبانی کردیم و گفتیم رسول خدا (ص) پیش هر کدام ما آمد باید به او بگوییم که بوی ناخوش شکوفه‌های خاربن از شما به مشام می‌رسد، گوید رسول خدا (ص) پیش یکی از آن دو رفت و آن زن همان سخن را گفت، پیامبر فرمود چنین نبوده است بلکه شربت عسلی در خانه زینب دختر جحش نوشیده‌ام و دیگر هرگز این کار را تکرار نخواهم کرد، و آیه نخست سوره تحریم تا آیه چهارم آن سوره که می‌فرماید «ای پیامبر چرا چیزی را که خداوند برای تو حلال و روا دانسته است حرام می‌داری - تا آن جا که می‌فرماید - شما دو زن اگر به سوی خدا توبه هم آورید همانا که دلهایتان دگرگون شده است» در این باره نازل شده است و مقصود از آن دو زن عایشه و حفصه‌اند و منظور از رازی که آن حضرت به یکی از همسران خود اظهار داشته و او آن را فاش کرده است همان جمله رسول خداست که فرموده است «بلکه شربت عسلی نوشیده‌ام»^۱

۱. با اندک دقت در آیه بعد که می‌فرماید «اگر شما دو زن بخواهید بر رسول خدا چیرگی کنید و پشت به پشت یکدیگر بدهید...» روشن می‌شود که رازی که آن دو فاش کرده‌اند فراتر از این حرفهاست برای آگاهی بیشتر به شیخ طوسی، تفسیر بیان، ج ۱۰، ص ۴۶، و تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۵۲ مراجعه فرمایید.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را خبر داد که می‌گفته است * از عبدالرحمان اعرج در مجلس درس او در مدینه شنیدم که می‌گفت پیامبر (ص) از درآمد خیبر برای زینب دختر جحش هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار گندم و گفته‌اند جو مقرر فرمود.

همو، از محمد بن عبدالله برادرزاده زُهری از زهری از سالم از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا (ص) روزی که با همسران خود نشسته بود خطاب به آنان فرمود از میان شما آن کس که دستش از دیگران بلندتر است شتابان‌تر به من خواهد پیوست، آنان درازی دستهای خود را نسبت به یکدیگر می‌سنجیدند، و حال آنکه مقصود رسول خدا فراوانی صدقه‌دادن بود، زینب بانویی بخشنده و هنرمند بود که درآمد خود را صدقه می‌داد و همو پس از رحلت رسول خدا زودتر از همه همسرانش به آن حضرت پیوست.

و همو، از موسی بن محمد بن عبدالرحمان بن عبدالله بن حارثة بن نعمان، از پدرش و او از مادرش عمره از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * خداوند زینب دختر جحش را رحمت فرماید که در این جهان به شرفی رسید که هیچ شرفی به آن نمی‌رسد، خداوند خود در این جهان او را به همسری پیامبر (ص) درآورد و قرآن این موضوع را بیان کرده است و پیامبر (ص) درحالی که ما برگرد آن حضرت بودیم خطاب به ما فرمود «کسی از شما زودتر به من پیوندد که دستش بلندتر باشد» و بدینگونه رسول خدا او را به سرعت پیوستن به خویش مژده داد و زینب در بهشت نیز همسر آن حضرت خواهد بود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از گفته پدرش از یحیی بن سعید از عمره دختر عبدالرحمان انصاری از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر خطاب به همسران خود فرمود «آن کس از میان شما که دستش بلندتر است زودتر از پی من خواهد آمد، عایشه می‌گوید پس از رحلت رسول خدا هرگاه در خانه‌های یکدیگر جمع می‌شدیم کنار دیوار می‌ایستادیم و دستهایمان را بلند می‌کردیم و اندازه می‌گرفتیم و این کار را همواره انجام می‌دادیم تا آنکه زینب دختر جحش که خدایش رحمت کناد درگذشت او بانویی نسبتاً کوتاه قامت بود و از ما بلند قامت‌تر نبود، در آن هنگام متوجه شدیم که رسول خدا مقصودش از بلندی دست صدقه بوده است و زینب بانویی خوش دست و پنجه بود دباغی و خیاطی می‌کرد و درآمدش را در راه خدا صدقه می‌داد.

یزید بن هارون و فضل بن دکین و وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر همگی از گفته

زکریا بن ابی زائده از شعبی ما را خبر دادند که می‌گفته است * همسران رسول خدا از ایشان پرسیدند کدامیک از ما زودتر به شما ملحق می‌شود؟ فرمود آن کس که دستش از دیگران بلندتر است، آنان دستهای خود را با یکدیگر اندازه می‌گرفتند و چون زینب درگذشت دانستند که دست او در انجام خیر و پرداخت صدقه از آنان بلندتر بوده است.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمر از یحیی بن سعید از قاسم بن محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که مرگ زینب فرا رسید گفت من کفن خود را فراهم ساختم و شاید عمر هم برای من کفنی بفرستد اگر چنین کرد یکی از دو کفن را صدقه دهید، و اگر توانستید همان دم که پیکرم را به گور سرازیر می‌کنید جامه‌های مرا صدقه دهید همانگونه رفتار کنید.

و همو از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از یزید بن عبدالله بن هاد از محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب دختر جحش وصیت کرد که پیکرش را بر سریر رسول خدا ببرند و روی آن روپوشی قرار دهند، پیش از آن پیکر ابوبکر صدیق را بر آن برده بودند، هریک از زنها هم که می‌مردند بر همان سریر برده می‌شدند و چون مروان بن حکم حاکم مدینه شد مانع آن شد که جز جنازه مردان شریف و والاتبار را بر آن سریر بردارند و چند تابوت برای حمل مردگان در مدینه فراهم آورد و در محله‌های مختلف پراکنده کرد.

واقدی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة از ابو موسی، از ابن کعب ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب دختر جحش وصیت کرد که از پی تابوتش چراغ و آتش نبرند، برای او در گورستان بقیع کنار خانه عقیل و در فاصله خانه عقیل و خانه محمد بن حنفیه گوری کنده شد، خشتهای خام را از ناحیه سمینه آوردند و کنار گور نهادند و روز تابستانی بسیار گرمی بود.

یزید بن هارون و عبدالوهاب بن عطاء از محمد بن عمر ما را خبر دادند که می‌گفته است * یزید بن خصیفه از عبدالله بن رافع از برزه دختر رافع^۱ برای من حدیث کرد که می‌گفته است چون پرداخت مقرری آماده و فراهم شد، عمر بن خطاب آنچه را که به زینب تعلق می‌گرفت برای او فرستاد. هنگامی که در مهارا به خانه زینب آوردند او که نمی‌دانست

۱. ظاهراً این بانو از کنیزکان و خدمتکاران بوده است به شرح حالی از او دست نیافتم.

آن درمها از چه بابت است گفت خدا عمر را بیامرزد خواهران دیگر من برای تقسیم کردن این مال از من تواناترند، گفتند همه این مال از آن خودت می‌باشد، با شگفتی گفت سبحان الله! و برای آنکه آن را نبیند جامه بر خود کشید و فرمود کناری بریزید و روی آن پارچه‌یی بکشید. سپس به من - یعنی برزه - گفت دست کن و مشتی از آن بردار و به خانه فلان یتیم و فلان خویشاوند نیازمند ببر و همه را بردم و فقط مختصری زیر پارچه باقی ماند، گفتم ای مادر مؤمنان خدایت بیامرزد به خدا سوگند که ما را هم در این مال حقی است. گفت آنچه زیر پارچه مانده است از شما باشد و زیر پارچه فقط هشتاد و پنج درم باقی مانده بود، گوید زینب دست بر آسمان بلند کرد و عرضه داشت پروردگارا پس از امسال عطا و مقرری عمر نصیب من نشود و همان سال درگذشت، عبدالوهاب در حدیث خود می‌گفته است زینب نخستین همسر حضرت ختمی مرتبت بود که پس از رحلت آن حضرت به ایشان پیوست.

محمد بن عمر واقدی، از صالح بن خوات از محمد بن کعب ما را خبر داد که می‌گفته است * مقرری و عطای زینب دختر جحش دوازده هزار درم بود و فقط یک سال آن را گرفت که چون دوازده هزار درم را پیش او بردند شروع به گفتن این سخنان کرد که پروردگارا سال دیگر این مال که فتنه است نصیب من مباد و هماندم آن مال را میان ارحام خود و نیازمندان بخش کرد و همه آن را به دیگران بخشید، چون این خبر به عمر رسید گفت این بانویی است که نسبت به او اراده خیر شده است بر در خانه زینب رفت و ایستاد و سلام داد و گفت به من خبر رسید که همه را میان مستمندان پراکنده کردی، سپس هزار درم برای زینب فرستاد که هزینه خود کند و زینب با این هزار درم هم همان راه را پیمود.^۱

محمد بن عمر از موسی بن محمد بن عبدالرحمان از پدرش از عمرة دختر عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * چون زینب به حال احتضار افتاد عمر بن خطاب از بیت‌المال پنج پارچه که خود با دقت هریک را جدا کرده بود برای کفن او فرستاد، زینب را در آنها کفن کردند و خواهرش حمنه دختر جحش کفنی را که پیش از آن خود زینب برای خویش فراهم آورده بود صدقه داد، عمره دختر عبدالرحمان می‌گوید از

۱. ملاحظه می‌فرمایید که درهم ریختن نظام تقسیم اموال به وسیله عمر مورد تأیید اینگونه نکوکاران نبوده و آن را فتنه و مایه اسیری می‌دانسته‌اند آری.

عایشه شنیدم می‌گفت آری که زینب با ستودگی و درحالی که نسبت به یتیمان و بیوه‌زنان بسیار توجه داشت از دست بشد.

و همو، از ثوری و منصور بن ابی اسود، از اسماعیل بن ابی خالد، از شعبی، از عبدالرحمان بن اَبزی ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب دختر جحش نخستین کس از همسران رسول خدا بود که به ایشان پیوست، او به روزگار خلافت عمر بن خطاب درگذشت، به عمر گفتند چه کسی باید برای خاکسپاری او به گور او درآید، گفت همان‌ها که در زندگی او به خانه‌اش می‌رفته‌اند، گوید عمر بر پیکر زینب نماز گزارد و چهار تکبیر گفت. و کعب بن جراح و فضل بن دکین و یزید بن هارون همگی از گفته مسعودی از قاسم بن عبدالرحمان ما را خبر دادند و گفتند زینب نخستین همسر رسول خدا بود که پس از رحلت آن حضرت به ایشان پیوست و چون جنازه‌اش را کنار گورش آوردند، عمر برخاست و خدا را ستایش و نیایش کرد و گفت هنگامی که زینب بیمار شد به بانوان یعنی همسران رسول خدا (ص) پیام فرستادم چه کسی باید از این بانو پرستاری و همه کارهای او قیام کند، پیام دادند خود ما و دیدم که به‌راستی و پسندیده انجام دادند، و چون این بانو درگذشت به همانان پیام دادم چه کسی باید عهده‌دار غسل و حنوط و کفن کردن او باشد؟ پیام فرستادند خود ما و دیدم که چه نیکو انجام دادند، آنگاه پیام دادم و پرسیدم چه کسی باید به گور او درآید؟ پیام دادند هرکس که برای او به هنگام زندگی زینب وارد شدن به خانه‌اش حلال و روا بوده است و دیدم که راست و درست گفته‌اند، بنابراین ای مردم کنار بروید و مردم را از کنار گور او دور ساخت و دو مرد از اشخاص محرم و افراد خانواده زینب او را به گور درآوردند و به خاک سپردند.

عفان بن مسلم از ابو عوانه از فراس از عامر از عبدالرحمان بن اَبزی ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بر پیکر زینب دختر جحش نماز گزارد و بر او چهار تکبیر گفت، و خواست که وارد گور او شود ولی به همسران رسول خدا پیام فرستاد و از ایشان پرسید، گفتند برای تو حلال و روا نیست که وارد گور شوی و جز این نیست که کسی باید وارد گور شود که در حال زنده بودن زینب نگرستن بر او برای او روا بوده است.^۱

عامر بن فضل از حماد بن زید از ایوب از نافع و جز او ما را خبر داد که می‌گفته‌اند

۱. یکی از موارد اختلاف میان شیعیان و اهل سنت شمار تکبیر بر جنازه در نماز میت است، که شیعیان با استفاده از ادله پنج تکبیر می‌گویند، و باید به کتابهای خلاف مراجعه کرد.

* جنازه مردان و زنان را یکسان بیرون می‌آوردند^۱ و چون زینب دختر جحش درگذشت عمر دستور داد جازنی جار بزند که برای تشییع پیکر او نباید جز افراد محرم و خویشاوندان او شرکت کند. اسماء دختر عمیس گفت ای امیر مؤمنان آیا چیزی را که در حبشه دیدم که برای پیکر زنان در گذاشته خود می‌سازند به تو نشان دهم، او تابوتی فراهم آورد و روی آن پارچه انداخت و چون عمر آن را دید گفت این چه نیکو و چه پوشیده است و به جازنی دستور داد جار زند که ای مردم برای تشییع جنازه مادر خود بیایید.

احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر بن معاویه از اسماعیل بن ابی خالد از عامر، از عبدالرحمان بن ابزری ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه عمر بن خطاب بر پیکر زینب دختر جحش نماز گزارده است و زینب پس از رحلت رسول خدا (ص) نخستین همسرش بود که به او پیوست، گوید عمر بر زینب چهار تکبیر گفت و سپس به همسران پیام داد که چه کسی را اجازه می‌دهید وارد گور او شود و عمر دوست می‌داشت که خود عهده‌دار این کار شود آنان پیام دادند کسی که در زندگی زینب او را می‌دیده است او را وارد گورش سازد، عمر بن خطاب گفت راست گفته‌اند.

وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر و محمد بن عبید طنافسی هر سه از اسماعیل بن ابی خالد، از عامر، از عبدالرحمان بن ابزری ما را خبر دادند که می‌گفته است * در تشییع جنازه زینب دختر جحش حضور داشتم عمر پیش رفت و بر جنازه او نماز گزارد و چهار تکبیر گفت و دوست داشت خودش عهده‌دار به خاک سپاری زینب شود ولی به همسران پیامبر پیام فرستاد که چه کسی پیکر زینب را وارد گور کند؟ گفتند هر کس که در زندگی او، او را می‌دیده است، عمر گفت راست و درست می‌گویند.

ابن نمیر و محمد بن عبید در حدیث خود با همین سلسله سند افزوده‌اند که زینب نخستین همسر رسول خدا از لحاظ مردن پس از ایشان بوده است، ابن نمیر این را هم افزوده است که عمر دوست می‌داشت خودش زینب را به خاک بسپرد.

شبابه بن سوار، از یونس بن ابی اسحاق از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بر جنازه زینب دختر جحش چهار تکبیر گفت.

۱. ظاهراً منظور این است که بر روی جسد کفن‌شده مرد و زن پوشش دیگری نمی‌انداخته‌اند، در بسیاری از منابع شیعی آمده است که اسماء دختر عمیس برای حضرت صدیقه طاهره فاطمه هم این روپوش تابوت را فراهم آورده است. برای نمونه به مجلسی (ره)، بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۸۹ مراجعه فرمایید.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل از جابر از عامر از عبدالرحمان بن ابزی ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه عمر بن خطاب بر جنازه زینب دختر جحش نماز گزاردم، چهار تکبیر گفت و اندکی درنگ کرد و سپس پرسید چه کسی باید جنازه زینب را وارد گور کند؟ گفتند کسانی باید او را به گور وارد کنند که در زنده بودن زینب او را می‌دیده‌اند برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌هایش.

ابوقطن عمرو بن هیشم و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از یونس بن ابی اسحاق از شعبی ما را خبر دادند که می‌گفته است * عمر بر جنازه زینب دختر جحش چهار تکبیر گفت.

سفیان بن عیینه از محمد بن منکدر ما را خبر داد که می‌گفته است * از ربیعه بن عبدالله بن هدی شنیدم می‌گفت خودم عمر بن خطاب را دیدم که در تشییع جنازه زینب پیشاپیش مردم و جلو جنازه حرکت می‌کند.

فضل بن دکین از ابومعشر از محمد بن منکدر ما را حدیث کرد که می‌گفته است * عمر بن خطاب در گورستان بقیع ایستاده بود و مردم مشغول کردن گور برای زینب دختر جحش بودند و روز بسیار گرمی بود، عمر گفت مناسب است برای آنان سایبانی برپا کنم، و برای آنان سایبان زد.

واقدی از ابومعشر از محمد بن منکدر ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر از کنار کسانی که سرگرم کردن گور زینب بودند گذشت و روز بسیار گرمی بود، گفت مناسب است برای آنان سایبان بزنم و این نخستین سایبانی بود که روی گوری زدند.

واقدی، از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * از شدت گرمای روزی که زینب درگذشت عمر دستور داد در گورستان بقیع روی گور سایبان زدند و این نخستین سایبان بود که در بقیع روی گوری زده شد.

محمد بن عمر واقدی، از صالح بن جعفر از محمد بن عقبه از ثعلبه بن ابی مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی که حکم بن ابی‌العاص در روزگار خلافت عثمان درگذشت روز تابستانی گرمی بود، روی گور او سایبانی زده شد. مردم در این باره سخن گفتند و فراوان اعتراض کردند، عثمان گفت مردم چه شتابان به سوی بدی و شر می‌روند و برخی شبیه برخی دیگرند، شما را به خدا سوگند می‌دهم مگر نمی‌دانید که عمر بن خطاب بر گور زینب دختر جحش سایبان زد؟ گفتند آری، پرسید آیا شنیدید کسی خرده‌گیری کند؟ گفتند نه.

واقدی می‌گوید، ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره از ابوموسی، از محمد بن کعب، از عبدالله بن ابی سلیط ما را خبر داد که می‌گفته است * خودم ابواحمد پسر جحش را دیدم که با آنکه کور بود جنازه زینب را بر دوش می‌کشید و می‌گریست. عمر که شنید به او گفت ای ابواحمد! از جنازه فاصله بگیر مبادا مردم تو را زحمت دهند و مردم برای بر دوش کشیدن جنازه ازدحام می‌کردند، ابواحمد گفت ای عمر! این همان بانویی است که به سبب او به همه خوبی‌ها و خیر رسیدیم و این کار من اندکی از سوز درونم را آرام می‌سازد. عمر گفت بسیار خوب بر جای خودت باش - به کار خود ادامه بده.

محمد بن عمر واقدی، از موسی بن عمران بن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالله بن عامر بن ربیع ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب را در یکی از روزهای گرم تابستانی سال بیستم هجرت دیدم که بر جنازه زینب دختر جحش نماز گزارد، و دیدم روی قبر پارچه‌یی - سایبانی - کشیده بودند، عمر بر لبه گور نشسته بود، ابواحمد هم که کور شده بود همراه او نشسته بود، سپس عمر بر پای ایستاد و بزرگان اصحاب رسول خدا هم بر پای بودند. آنگاه عمر بن خطاب، به محمد بن عبدالله بن جحش و اسامه و عبدالله پسران ابواحمد که برادرزادگان زینب بودند و به محمد بن طلحة بن عبیدالله که پسر حمزه دختر جحش و خواهرزاده زینب بود دستور داد برای خاکسپاری زینب وارد گور او شوند.

محمد بن عمر واقدی از عمر بن عثمان بن عبدالله جحشی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) زینب دختر جحش را اول ذی‌قعدة سال پنجم هجرت به همسری گرفت و زینب در آن هنگام سی و پنج ساله بود.

و همو، از موسی بن محمد بن عبدالرحمان بن عبدالله بن حارثة بن نعمان از پدرش ابوالرجال ما را خبر داد که می‌گفته است * از مادرم عمره دختر عبدالرحمان شنیدم می‌گفت از عایشه پرسیدم رسول خدا(ص) چه هنگام با زینب دختر جحش ازدواج فرمود؟ گفت هنگام بازگشت ما از جنگ مریسبع یا اندکی پس از آن.

واقدی می‌گوید این روایت هم موافق گفته عمر بن عثمان بن عبدالله جحشی است که می‌گفته است در آغاز ذی‌قعدة سال پنجم هجرت بوده است.

واقدی از گفته عمر بن عثمان بن عبدالله جحشی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب دختر جحش درم و دیناری از خود بر جای نگذاشت که او به هر چیز دست

می یافت صدقه می داد، و پناهگاه بینوایان بود، خانه اش از او برجای ماند که هنگام توسعه مسجدالنبی آن را به پنجاه هزار درم به ولید بن عبدالملک فروختند.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهری، از عروه ما را خبر داد که می گفته است * عایشه هنگامی که زینب دختر جحش درگذشت می گریست و از او یاد می کرد و بر او رحمت می فرستاد و چون در این باره به او اعتراض کردند، گفت زنی بسیار نیکو بود، عروه می گوید به عایشه گفتم خاله جان! کدامیک از همسران رسول خدا (ص) در نظر او برگزیده تر و محبوب تر بودند؟ گفت من در این باره چندان زیاد نیندیشیده ام ولی به هر حال زینب دختر جحش و ام سلمه در نظر رسول خدا منزلت ویژه داشتند و گمان می کنم پس از من؟! آن دو محبوب تر زنان آن حضرت بودند.^۱

محمد بن عمر می گوید، عمر بن عثمان جحشی، از ابراهیم بن عبدالله بن محمد، از پدرش برای ما حدیث کرد که می گفته است * از مادر عکاشه بن محسن پرسیدم زینب دختر جحش به هنگام مرگ به چند سالگی رسیده بود؟ گفت هنگامی که برای هجرت به مدینه آمدم او سی و چند سال داشت و به سال بیستم هجرت درگذشت.

عمر بن عثمان می افزوده است که پدرم می گفت زینب دختر جحش در پنجاه و سه سالگی درگذشت.

زینب دختر خزیمه

بن حارث بن عبدالله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه است، او همان است که به ام المساکین مشهور است و به روزگار جاهلی هم به همین لقب شهره بوده است.

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عبدالله، از زُهری ما را خبر داد که می گفته است * زینب دختر خزیمه هلالی مشهور به ام المساکین - مام بی نوایان - و همسر طفیل بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بود، و طفیل او را طلاق داده بود.

همو ما را خبر داد و گفت عبدالله بن جعفر از عبدالواحد بن ابی عون برای ما نقل کرد

۱. این گونه سخنان عایشه همچون سخنان همه مورخان نسبت به یکدیگر است که خود را از همه محبوب تر می دانند.

که پس از آن عبیده بن حارث^۱ او را به همسری گرفت و عبیده هم در جنگ بدر شهید شد. محمد بن عمر واقدی، از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب و نیز از محمد بن قدامة از پدرش ما را خبر داد که هر دو می‌گفته‌اند * پیامبر (ص) از زینب دختر خزیمه خواستگاری فرمود او اختیار کار را به ایشان تفویض کرد^۲ و حضرت ختمی مرتبت گواهی فرخواند و او را با مهریه دوازده و نیم وقیه به همسری خود در آورد، ازدواج رسول خدا با او در ماه رمضان صورت گرفت که سی و یکمین ماه هجرت بود، زینب هشت ماه با رسول خدا زندگی کرد و در پایان ماه ربیع الثانی که سی و نهمین ماه هجرت بود^۳ درگذشت و پیامبر (ص) خود بر پیکر او نماز گزارد و او را در بقیع به خاک سپرد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از عبدالله بن جعفر پرسیدم چه کسی برای خاک سپاری او وارد گور شده است؟ گفت سه برادرش، پرسیدم به هنگام مرگ چند سال داشته است؟ گفت سی سال یا نزدیک به آن.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس، از عبدالعزیز بن محمد، از شریک بن عبدالله بن ابی نمر از عطاء بن یسار از خود زینب دختر خزیمه هلالی همسر رسول خدا ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیزکی سیاه داشتم و به پیامبر عرض کردم می‌خواهم این را آزاد کنم، فرمود چه خوب است با فروش او فدیة آزادی برادرزاده‌ها یا خواهرزاده‌های خود را از گوسپند چرانی پردازی - درآمد فروش او را مایه آسوده شدن آنان از گوسپند چرانی قرار دهی.

جویریة

دختر حارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائد بن مالک بن جذیمة بن مصطلق که از قبیله خزاعه است، او را مسافع بن صفوان که معروف به ذوالشفر بوده است پسر سرح بن مالک

۱. جناب عبیده پسر حارث و نوه مطلب و عموزاده جناب حمزه و پسر عموی پدر حضرت ختمی مرتبت و پدر حضرت امیر صلوات الله علیهماست. او در جنگ بدر به شدت زخمی شد و در منطقه صفرا که با بدر یک منزل فاصله دارد به هنگام بازگشت به مدینه به حق پیوست. به ترجمه طبقات، ج ۳، ص ۴۳ مراجعه فرمایید.

۲. در تفاسیر شیعه و سنی این بانو را یکی از مصادیق آیه ۵۰ سوره احزاب دانسته‌اند که خود را به حضرت ختمی مرتبت هبه کرده است. به تفسیر کشاف زمخشری و مجمع البیان طبرسی ذیل آیه مذکور مراجعه فرمایید.

۳. ملاحظه می‌فرمایید که ظاهراً ماهها را از اول محرم به حساب آورده است و گرنه ماه ربیع الثانی سی و هفتمین ماه هجرت است.

بن جذیمه به همسری گرفت که در جنگ مریسبع کشته شد.^۱

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن زید بن قَسِیْط از پدرش، از محمد بن عبدالرحمان بن ثوبان، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است: * رسول خدا زنان بنی مصطلق را به اسیری گرفت و پس از آنکه خمس اموال را استخراج کرد غنایم را میان مردم تقسیم فرمود. برای هر مرد یک سهم و برای اسب دو سهم منظور کرد، جویریة دختر حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس انصاری قرار گرفت، جویریة همسر یکی از عموزادگان خود به نام صفوان بن مالک بن جذیمه ذوالشفر بود که کشته شد، ثابت بن قیس با جویریة پیمان‌نامه نوشت که جویریة با پرداخت نه وقیه - زر - آزاد شود.

عایشه می‌گوید جویریة بانویی شیرین و بانمک بود و هرکس او را می‌دید شیفته‌اش می‌شد، هنگامی که پیامبر (ص) پیش من بودند ناگاه جویریة به حضور ایشان آمد تا برای پرداخت تعهد خویش از ایشان یاری جوید، به خدا سوگند همینکه او را دیدم آمدنش را به حضور پیامبر ناخوش داشتم که می‌دانستم رسول خدا هم همان زیبایی را که من در جویریة می‌دیدم خواهد دید. جویریة گفت ای رسول خدا! من جویریة دختر حارثم که سالار قوم خود بود و بر سر من آن آمده است که خود می‌دانی، من در سهم ثابت بن قیس قرار گرفتم و او با من پیمان آزادی در برابر پرداخت نه وقیه نوشته است، برای آزاد شدنم مرا یاری ده، رسول خدا فرمود آیا می‌توانم کاری بهتر از این انجام دهم؟ جویریة پرسید چه کاری؟ فرمود تعهدت را می‌پردازم و تو را به همسری می‌گیرم، گفت آری و چه نیکوست. پیامبر فرمودند این کار را انجام دادم، چون این خبر به مردم رسید گفتند شایسته نیست که خویشاوندان سببی رسول خدا به اسیری گرفته شوند و اسیران بلمصطلق را که در دست داشتند آزاد کردند و برکت آزادی آنان که به فرخندگی ازدواج جویریة با رسول خدا (ص) بود صد خانواده را دربرگرفت و من - عایشه - زنی پربرکت‌تر از او نسبت به قوم خودش ندیده‌ام و این موضوع به هنگام بازگشت رسول خدا از جنگ مریسبع بود.

محمد بن عمر واقدی، از منصور بن ابی اسود و سفیان بن عیینة از زکریاء از شعبی ما را خبر دادند که می‌گفته است: * جویریة کنیز بود رسول خدا (ص) نخست او را آزاد و سپس با او ازدواج فرمود.

۱. این جنگ در ماه شعبان سال پنجم هجری بوده است واقدی ضمن اخبار این جنگ خبر جویریة را هم با تفاوت‌های اندکی آورده است. به ترجمه مغازی واقدی، ص ۳۰۶ به قلم این بنده مراجعه فرمایید.

و همو، از ابو حاتم عدی بن فضل از اسماعیل بن مُسلم از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا بر جویریة منت نهاد - آزادش کرد - و او را به همسری گرفت.

و همو، از سفیان بن عیینة، از ابن ابی نجیح، از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است * جویریة به رسول خدا گفت همسران تو به من فخر می‌فروشدند و می‌گویند رسول خدا تو را به همسری - به صورت عقد دائم - نگرفته است - یعنی با تو معامله کنیز می‌فرماید - پیامبر فرمودند مگر من مهریه تو را سنگین قرار ندادم، مگر من چهل تن از قوم تو را از بردگی آزاد نساختم؟

و باز همو از عبدالله بن ابی ایض که برده آزاد کرده و وابسته جویریة بوده است از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر (ص) زنان بنی مصطلق را به اسیری گرفت جویریة هم از اسیران بود پدرش آمد و فدیة‌اش را پرداخت و پس از آن رسول خدا او را به همسری گرفت.

واقدی ما را خبر داد که محمد بن زید برده آزاد کرده و وابسته خاندان ارقم از گفته مادر بزرگ خود که از آزادکردگان و وابستگان بنی مصطلق بود از خود جویریة هم همینگونه نقل می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی، از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن عُمیر از خرنیق دختر حصین از عمران بن حصین ما را خبر داد که می‌گفته است * در جنگ مرسیع فدیة زنان بنی مصطلق را پرداخته و می‌گفته است که آنان به روزگار جاهلی در پرداخت فدیة ما را یاری می‌دادند.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از ایوب، از ابوقلابة ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر (ص) جویریة دختر حارث را به اسیری گرفت، پدرش به حضور پیامبر آمد و گفت من محترم‌تر و گرامی‌تر از آنم که کسی چون دخترم را به اسیری بگیرند، پیامبر فرمودند اگر ما او را آزاد بگذاریم که خود انتخاب کند آیا پسندیده عمل نکرده‌ایم، پدر گفت آری و در آن صورت آنچه را برعهده داشته‌ای انجام داده‌ای. گوید جویریة پیش پدرش آمد، پدر به او گفت این مرد اختیار را با خودت نهاده است ما را رسوا مساز، جویریة گفت من رسول خدا را برگزیدم. پدر گفت به خدا سوگند که ما را رسوا ساختی.

وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر و فضل بن دکین همگی از زکریاء از عامر شعبی ما را

خبر دادند که می‌گفته است * رسول خدا(ص) جویریة دختر حارث را نخست از بردگی آزاد کرد و سپس او را به همسری گرفت و مهریه او را آزادکردن همه اسیران - بردگان جنگی - بنی‌مصطلق قرار داد، جویریة کنیز اسیرشده در جنگ و متعلق به رسول خدا بود. محمد بن عمر واقدی می‌گوید، مالک و محمد بن عبدالرحمان بن ابی ذئب از زهری برای ما حدیث کردند که می‌گفته است * جویریة هم از همسران رسول خداست که مقررات حجاب را برای او هم مقرر فرمود و ایام خود را برای او هم تقسیم می‌کرد همانگونه که برای دیگر همسران خود.

واقدی همچنین از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از زهری از مالک بن اوس از عمر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) برای جویریة حجاب را مقرر داشت و برای او هم وقت خود را تقسیم می‌کرد همانگونه که برای دیگر همسران خود.

سفیان بن عیینة، از محمد بن عبدالرحمان، از کریب، از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * نام اصلی جویریة دختر حارث برّه بوده است و رسول خدا آن را به جویریة تغییر داد که خوش نمی‌داشت گفته شود از خانه و پیش بره بیرون آمد.

واقدی هم از عبدالله بن عبدالرحمان، از زید بن ابی عتاب، از محمد بن عمرو بن عطاء، از زینب دختر ابوسلمه، از جویریة دختر حارث ما را خبر داد که خود او هم می‌گفته است نامش برّه بوده و رسول خدا آن را به جویریة تغییر داده‌اند که خوش نمی‌داشته‌اند گفته شود از خانه و پیش برّه بیرون آمده است.

قبیصة بن عقبه هم از سفیان ثوری، از محمد بن عبدالرحمان آزادکرده و وابسته خاندان طلحه، از کریب از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * نام اصلی جویریة برّه بوده و پیامبر(ص) آن را به جویریة تغییر داده است، گوید روزی رسول خدا به هنگام نماز صبح از خانه جویریة بیرون رفت و پس از نماز صبح تا برآمدن روز بر جای خود نشست و سپس به خانه برگشت و جویریة همچنان در جایگاه نماز خود بود و گفت ای رسول خدا! از همان هنگام که شما رفته‌ای من همچنان مشغول گفتن ذکر هستم، پیامبر فرمودند من پس از اینکه از پیش تو رفتم کلماتی را گفته‌ام که اگر سنجیده شود بر کلمات تو آنچه گفته‌ای برتری دارد، من گفتم خدای منزّه است به شمار آنچه آفریده است، خدای منزّه است به شماری که مایه خشنودی او باشد، خدای منزّه است همسنگ عرش خود، خدای منزّه است به شمار و اندازه کلمات خود.

محمد بن عبدالله انصاری، از سعید بن ابی عروبة، از قتاده، از سعید بن مسیب از عبدالله بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز جمعه‌ی پیش جویریه رفت، جویریه روزه داشت، آن حضرت از او پرسیدند آیا دیروز هم روزه گرفته‌ای؟ گفت نه، فرمود آیا فردا را می‌خواهی روزه بگیری؟ گفت نه، فرمود در این صورت امروز هم روزه خود را بگشای.

عفان بن مسلم هم از همّام، از قتاده از ابویوب عتکی، از گفته خود جویریه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز جمعه‌ی پیش او که روزه بوده آمده است و از او پرسیده است آیا دیروز روزه بوده‌ای؟ گفته است نه، فرموده است آیا می‌خواهی فردا روزه بگیری؟ گفته است نه فرموده است پس افطار کن.^۱

محمد بن عمر واقدی، از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را خبر داد که می‌گفته است * در مجلس درس عبدالرحمان أفرج در مدینه شنیدم می‌گفت رسول خدا (ص) از درآمد خیبر هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار جو و گفته‌اند گندم برای جویریه مقرر فرمود. محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن ابی ایض از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * جویریه همسر رسول خدا (ص) در ماه ربیع‌الاول سال پنجاه و ششم هجرت به روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشت و مروان بن حکم که در آن هنگام والی مدینه بود بر جنازه‌اش نماز گزارد.

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن یزید از مادر بزرگش که کنیز آزاد کرده و وابسته جویریه دختر حارث بوده است از گفته خود جویریه ما را خبر داد که می‌گفته است * من بیست ساله بودم که رسول خدا (ص) مرا به همسری گرفت، همان بانو می‌گفته است جویریه به سال پنجاه هجری در شصت و پنج سالگی درگذشته است و مروان بن حکم بر او نماز گزارده است.

صفیة دختر حنی

بن اخطب بن سعیه بن عامر بن عبید بن کعب بن خزرج بن ابی حبیب بن نضیر بن نحّام بن ینحوم از بنی اسرائیل و از شاخه فرزندان جناب هارون بن عمران علیه‌السلام است، مادرش

۱. بدیهی است که روزه مستحبی در غیر ماه مبارک رمضان بوده است و نشانی هم از اهمیت پیوستگی روزه روزهای پنجشنبه و جمعه و شنبه است، و این موضوع در کتابهای فقهی هم درباره پیوسته بودن روزه این سه روز مطرح است.

بره دختر سموئل و خواهر رفاعه بن سموئل و از شاخهٔ یهود بنی قریظه است که در ردیف یهود بنی نضیر بوده‌اند، صفیه را نخست سلام بن مشکم قرظی به همسری گرفته است ولی از او جدا شده است و کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق که از شاخهٔ یهود بنی نضیر بوده او را به همسری گرفته است و کنانه در جنگ خیبر کشته شده است.

محمد بن عمر واقدی ما را گفت: اسامه بن زید بن اسلم، از هلال بن أسامه از عطاء بن یسار از ابوهریره، و عمر بن عثمان بن سلیمان بن ابی حثمه عدوی از ابوغطفان بن طریف مڑی، و محمد بن موسی از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه از انس بن مالک، و عبدالله بن ابی یحیی از ثبینه دختر حنظله از مادرش ام سنان اسلمیه برای ما با اسنادی مشترک که حدیث برخی از ایشان در برخی دیگر وارد و ضمیمه شده بود چنین گفتند: پس از اینکه رسول خدا (ص) با یهود خیبر جنگ کرد و خداوند اموال آنان را به رسول خدا غنیمت داد، صفیه دختر حئی و یکی از دختر عموهای او را از حصار قموص^۱ به اسیری گرفت و به بلال فرمان داد آن دو را کنار بارها و جایگاه خود ببرد، برای رسول خدا از هر غنیمتی برگزیده‌یی مقرر بود و ایشان در جنگ خیبر صفیه را برگزید، پیامبر به او پیشنهاد کرد که اگر مسلمان شود و خدا و رسولش را انتخاب کند او را آزاد فرماید، صفیه گفت من مسلمان شدم و خدا و رسولش را انتخاب می‌کنم. پیامبر او را آزاد کرد و به همسری برگزید و آزادی او را مهریه‌اش قرار داد. پیامبر در چهرهٔ صفیه و نزدیک چشم او نشانهٔ کبود شده‌یی که به سبزی می‌زد دید و از او پرسید که این چیست؟ صفیه گفت ای رسول خدا در خواب چنان دیدم که ماهی از سوی آسمان یثرب آمد و در دامن من قرار گرفت، این موضوع را به شوهر خویش گفتم، کنانه گفت گویا دوست داری که همسر این پادشاهی شوی که از مدینه می‌آید؟ و چنان بر چهره‌ام زد که از اثر آن گرفتار عادت ماهیانه شدم. پیامبر (ص) تا صفیه پاک شد همچنان در خیبر ماند و بدون اینکه با او زفاف کند از خیبر بیرون آمد. هنگامی که شتر پیامبر (ص) را جلو آوردند تا از خیبر بیرون آید پیامبر ران خود را افقی قرار داد که صفیه پای بر آن نهد و سوار شود، صفیه از این کار خودداری کرد و زانوی خود را بر ران پیامبر نهاد و سوار شد، رسول خدا (ص) صفیه را پوشاند - چادر و جامه سراسری - بر او افکند و صفیه را پشت سر خود سوار کرد و ردای خود را بر چهره و پشت صفیه انداخت و تا پایین

۱. قموص: نام کوهی در منطقهٔ خیبر که حصار ابوحنیفی یهودی هم همان جاست. به یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۷،

پایش آن را کشید و استوار فرمود. و او را همراه خود برد و با او همانگونه رفتار کرد که با یکی دیگر از همسران خود رفتار می فرمود. پیامبر (ص) چون به منزلی به نام تبار که در شش میلی خیبر بود رسید از راه کرانه گرفت و خواست با صفیه زفاف کند ولی صفیه نپذیرفت و از آن کار خودداری کرد که پیامبر از این موضوع اندکی دلگیر شد، و چون به منطقه صهباء که فاصله اش با خیبر یک منزل است رسید، به ام سلیم فرمود «این دوست خود را بیارائید و بر موهایش شانه زنید» و پیامبر می خواست در آن منزل با صفیه زفاف فرماید.

ام سلیم می گوید هیچ پرده و خیمه یی نداشتیم، من دو عبا را گرفتم و با بستن به دو درخت پرده گونه یی فراهم آمد و پشت آن زلفهایش را شانه زدم و او را عطر آگین ساختم. ام سنان اسلمی هم می گوید من از کسانی بودم که در مراسم عروسی و زفاف پیامبر (ص) با صفیه حضور داشتم زلفهایش را شانه زدیم و او را عطر آگین ساختیم، او بانویی بود که بهترین زیور زنان را داشت و من بویی دلاویزتر از بوی عطر او در آن شب نبویده ام، ما موهای صفیه را پیرایش کردیم و همه زیر درختی بودیم که گفته شد پیامبر پیش همسر خویش می آید، و پیامبر به سوی صفیه آمد، و همانگونه که او را گفته بودیم بر پای خاست و به استقبال پیامبر رفت و سپس ما بیرون آمدیم و رسول خدا شب را کنار صفیه گذراند، سپیده دم پیش صفیه برگشتیم که می خواست غسل کند، او را به جایی دورتر از لشکرگاه بردیم و پرده گرفتیم که از دیده ها پوشیده باشد او غسل کرد، من - ام سنان اسلمی - از او پرسیدم که رسول خدا را چگونه دیده است و با او چگونه رفتار فرموده است، گفت پیامبر (ص) از رفتار او مسرور شده و تمام شب را با او گفتگو فرموده و نخوابیده است، صفیه گفت پیامبر از او پرسیده اند چه چیز موجب شد که تقاضای مرا در منزل اول نپذیری؟ و من گفتم از نزدیک بودن یهودیان بر شما ترسیدم، و این موضوع مایه فزونی محبت رسول خدا نسبت به او شده است.

چون صبح شد رسول خدا همان جا به مردم ولیمه داد که چیزی جز خرما می آمیخته با کشک و روغن نبود و به جای ظرف و سفره هم از سفره های چرمی استفاده شد و مردم چاشت خوردند و سپس رسول خدا از آن جا حرکت کرد و در منزل بعد که قصیه نام داشت و در شانزده میلی خیبر بود فرود آمد.

عمرو بن عاصم کلابی، از سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال ما را خبر داد که می گفته است * صفیه دختر حئی می گفته است خواب دیدم که من و این مردی که می پندارد

خدایش فرستاده است با یکدیگریم و فرشته‌یی با بال خود ما را پوشیده است. گوید خواب صفیه را به تندی رد کردند و به او سخنان درشت گفتند.

یزید بن هارون و ابوالولید هشام طیالسی هر دو از حماد بن سلمه از ثابت بنانی، از انس بن مالک ما را خبر دادند که می‌گفته است: * صفیه دختر حُتیبی در سهم دحیه کلبی قرار گرفت. به رسول خدا گفته شد که کنیز زیبایی در سهم دحیه قرار گرفته است. پیامبر او را در قبال هفت گوسپند از دحیه خرید، آنگاه صفیه را به ام سلیم سپرد تا او را آماده سازد و بیاراید و او عده خود را پیش ام سلیم سپری سازد.

ابوولید طیالسی در پی حدیث خود افزوده است که ولیمه‌یی که پیامبر (ص) داد روغن و کشک و خرما بود، گوید در جاهای هموار زمین سفره‌های چرمی گسترده و بر آن خرماهای همراه با کشک و روغن نهاده شد.

یزید بن هارون در پی حدیث خود افزوده است که مردم گفتند به خدا سوگند نمی‌دانیم که پیامبر (ص) صفیه را به همسری برگزیده یا او را به کنیزی گرفته است ولی هنگامی که پیامبر (ص) صفیه را پوشید - حجاب بر او پوشاند - و او را بر شتر خود و پشت سر خویش سوار کرد مردم دانستند که او را به همسری برگزیده است، هنگامی که نزدیک مدینه رسیدند بر شیوة همیشه رسول خدا و مردم خواستند بار بر زمین نهند، قضا را ناقه لغزید و رسول خدا و صفیه بر زمین افتادند و همسران پیامبر که نگاه می‌کردند گفتند خداوند این زن یهودی را از رحمت خود دور دارد و سزایش را بدهد، رسول خدا (ص) برخاست و صفیه را با حجاب پوشاند و همچنان او را پشت سر خود سوار کرد.

محمد بن عمر واقفی، از ابراهیم بن جعفر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که صفیه به حضور پیامبر آورده شد، رسول خدا به او فرمود «پدرت همواره از دشمن‌ترین یهودیان با من بود تا سرانجام خدایش او را کشت»، صفیه گفت ای رسول خدا! حق تعالی در کتاب خود می‌فرماید «و هیچ باربری بار دیگری را برندارد»^۱ سپس رسول خدا (ص) به او فرمود «از این پیشنهادهای من یکی را برگزین، اگر اسلام را برگزینی تو را برای خود نگه می‌دارم و اگر یهودی بودن را برگزینی، شاید آزادت کنم و به قوم خود پیوندی»، صفیه گفت ای رسول خدا من هماندم که در سهم شما قرار گرفتم پیش از آن که

۱. بخشی از آیه ۱۶۳، سوره ششم - انعام.

مرا فراخوانی و به اسلام دعوت فرمایی اسلام را با عشق برگزیده‌ام، و مرا به آیین یهود نیازی نیست و در آن پدر و برادری ندارم، اینک که مرا میان کفر و اسلام مخیر فرمودی، خدا و رسول خدا برای من محبوب‌تر از آزادی و بازگشت پیش قوم خودم هستند، گوید پیامبر (ص) او را برای خود نگهداشت. مادر صفیه زنی از خاندان عمرو یهودیان بنی‌قینقاع بود و دیگر شنیده نشد که رسول خدا درباره پدر صفیه سخنی بگوید که او را ناخوش آید. صفیه نخست همسر سلام بن مشکم بود که از او جدا شد و سپس کنانه بن ابی‌الحقیق او را به همسری گرفت.

عمرو بن عاصم کلابی، از سلیمان بن مغیره، از ثابت، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * صفیه به هنگام تقسیم اسیران نصیب دحیه کلبی شد، انس گوید در محضر رسول خدا به ستایش صفیه پرداختند و گفتند میان اسیران بانویی دیدیم که مانندش را ندیده‌ایم، رسول خدا نخست به صفیه پیام داد و سپس در قبال او به دحیه چیزهای دیگری عطا کرد که راضی شد، آنگاه صفیه را به مادرم سپرد و گفت او را اصلاح کن، رسول خدا هنگامی که از خیبر بیرون آمد و آن را پشت سر قرار داد، فرود آمد و برای صفیه خیمه‌یی برپا شد، و چون پیامبر شب را به صبح آورد فرمود هر کس خوراکی افزون از نیاز خود دارد آن را برای ما بیاورد، مردم فزونی خرما و روغن و کشک خود را آوردند و انبوهی فراهم آمد و آمیزه خرما و کشک و روغن تهیه شد و همگان همراه پیامبر از آن خوردند و از آب باران پاکیزه‌یی که بر کرانه لشکرگاه جمع شده بود آشامیدند و همین ولیمه‌یی بود که رسول خدا برای عروسی با صفیه داد، گوید هرگاه از دور سیاهی دیوارها - نخلستانهای - مدینه نمایان می‌شد ما برای بهتر دیدن آن مرکبهای خود را وادار می‌کردیم که اندکی بر پاهای خود بایستند و رسول خدا هم این کار را کرد صفیه هم پشت سر آن حضرت بر ناقه سوار بود ناقه لغزید و پیامبر و صفیه بر زمین افتادند و هیچ کس به رسول خدا و صفیه نظر ندوخت. پیامبر صفیه را پوشاند آنگاه مردم به حضورش رسیدند فرمود چیزی نیست صدمه‌یی ندیده‌ام، گوید چون وارد مدینه شدیم کنیزکان همسران پیامبر برای دیدن صفیه بیرون آمدند و به زمین افتادن صفیه را نکوهش می‌کردند.

معلی بن اسد، از عبدالعزیز بن مختار از یحیی بن ابی‌اسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * انس بن مالک به من گفت من و ابوطلحه در کنار رسول خدا (ص) که صفیه را پشت سر خود سوار کرده بود به سوی مدینه می‌آمدیم، در حال حرکت بودیم ناقه رسول خدا

لغزید و ایشان و آن زن بر زمین افتادند، ابو طلحه شتابان از نافه خود فرود آمد و خود را به پیامبر رساند و پرسید آیا صدمه دیدید؟ پیامبر فرمود نه ولی به این زن کمک کن، ابو طلحه نخست جامه خود را بر چهره خویش کشید و سپس به سوی صفیه رفت و جامه بر او افکند تا برخیزد و چون برخاست او را سوار بر مرکب کرد و استوارش ساخت و رسول خدا هم سوار شد و به راه افتادیم. چون مشرف بر مدینه شدیم و نزدیک آن رسیدیم فرمود «برگشتگان و توبه کنندگان و عابدان و ستایشگران پروردگار خویشتنیم» و ما همگان تا هنگامی که به مدینه رسیدیم همین کلمات را می گفتیم.

ابو عاصم ضحاک بن مخلد نبیل، و روح بن عباده هر دو از ابن جریج از زیاد بن اسماعیل، از سلیمان بن عتیق از جابر بن عبدالله ما را خبر دادند که می گفته است * هنگامی که صفیه را به خیمه رسول خدا آوردند حضور داشتیم، پیامبر فرمودند برخیزید و از مادر خود فاصله بگیرید، شامگاه می پنداشتیم آن جا ولیمه و دهش خواهد بود حاضر شدیم. پیامبر (ص) در حالی که در گوشه ردای خود حدود یک و نیم مُد خرمای خوب مدینه داشت بیرون آمد و فرمود «از ولیمه مادر تان بخورید».

اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از عبدالعزیز بن صُهب، از انس بن مالک ما را خبر داد که * رسول خدا (ص) صفیه را آزاد کرد و با او ازدواج فرمود، ثابت بنانی که حاضر بود به انس گفت پیامبر چه چیزی مهریه او فرمود؟ گفت همان آزادی او را که نخست آزادش فرمود و سپس با او ازدواج کرد.

عالم بن فضل، از حماد بن زید، از ثابت، و عبدالعزیز بن صُهب و شعیب بن حبیب از انس بن مالک ما را خبر دادند که می گفته است * رسول خدا (ص) صفیه را آزاد فرمود و همان آزادی او را کابین او قرار داد، گوید شنیدم که عبدالعزیز از ثابت پرسید ای ابو محمد! تو خود از انس در این حدیث پرسیدی که مهریه صفیه چه بوده است؟ گفت آری آزادی خودش.

مسلم بن ابراهیم، از ابان بن یزید، از شعیب بن حبیب، از انس بن مالک ما را خبر داد که می گفته است * پیامبر (ص) صفیه را آزاد فرمود و همان آزادی را کابین او قرار داد. وکیع بن جراح هم از مهدی بن میمون از شعیب بن حبیب از انس همینگونه ما را خبر داد.

یزید بن هارون و سعید بن عامر و محمد بن عبدالله انصاری هم از سعید بن ابی عروب

از قتاده از انس بن مالک ما را خبر دادند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) صفیه دختر حئی را آزاد فرمود و سپس او را به همسری گرفت و همان آزادی او را صداق او قرار داد. ولید بن اَغرّ مکی، از عبدالحمید بن سلیمان، از ابو حازم، از سهل بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که صفیه دختر حئی بن اخطب را به حضور رسول خدا آوردند ولیمه دادند. گوید پرسیدم ولیمه چه بود؟ گفت خرما و آرد تف‌داده، و افزوده که خودم صفیه را دیدم که به مردم نبیند - افشره - می‌داد، من پرسیدم آن افشره چه بود؟ گفت چند خرما را از شامگاه روز پیش یا از شب گذشته در دیگی یا سنگابی خیس کرده بودند و بامداد صفیه آن را به مردم می‌داد.

عالم بن فضل از حماد بن زید از ایوب از عکرمه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا (ص) نخست صفیه را آزاد فرمود و سپس کابین او را همان آزادی او قرار داد. احمد بن محمد بن ولید ازرقی، از عبدالرحمان بن ابی رجال، از عبدالله بن عمر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر (ص) هنگامی که ازدواج با صفیه را آشکارا ساخت عایشه را درحالی که روبند بسته بود میان مردم دید، او را شناخت خود را به او رساند و کنار جامه‌اش را گرفت و فرمود «ای سرخ‌روی! او را چگونه دیدی؟» عایشه گفت زنی یهودی از میان یهودی‌ها.

محمد بن عمر واقدی، از کثیر بن زید، از ولید بن رباح از ابوهریره ما را خبر داد که می‌گفته است * شبی که پیامبر (ص) پیش صفیه رفت ابوایوب درحالی که شمشیر همراه داشت تا سپیده‌دم بر در خیمه بیدار ماند و چون رسول خدا شب را به صبح آورد ابوایوب نخست تکبیر گفت و سپس به پیامبر عرض کرد این نوعروس کسی است که پدر و برادر و همسرش را کشته‌ای و از او بر شما ایمن نبودم، آن حضرت خندیدند و برای او دعای خیر فرمودند.

همو، از أسامة بن زید بن اسلم، از پدرش، از عطاء بن یسار ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا از خیبر همراه صفیه برگشت، صفیه را در خانه‌یی از خانه‌های حارثه بن نعمان منزل داد، زنان انصار که از این آگاه شده و درباره‌ی زیبایی او چیزها شنیده بودند آمدند که او را ببینند عایشه هم درحالی که روبند زده بود آمد و وارد خانه او شد، پیامبر (ص) عایشه را شناخت و همینکه از خانه بیرون آمد آن حضرت از پی او رفت و فرمود ای عایشه او را چگونه دیدی؟ گفت زنی یهودی دیدم، فرمود ای عایشه چنین مگو

که او مسلمان شده است و اسلامی پسندیده دارد.

و باز همو، از عبدالله بن ابی یحیی، از ثبیه دختر حنظله از مادرش ام سنان اسلمی ما را خبر داد که می‌گفته است * چون به مدینه رسیدیم به خانه‌های خود نرفتیم و نخست با صفیه به خانه او رفتیم، زنان مهاجر و انصار که خبر او را شنیده بودند به صورت ناشناس به خانه‌اش آمدند و من میان ایشان چهار تن از همسران رسول خدا را دیدم که با رو بند آمده بودند، زینب دختر جحش، حفصه، عایشه و جویریة، و شنیدم که زینب به جویریة می‌گوید، ای دختر حارث! چنین می‌بینم که این زن به زودی از لحاظ جلب محبت رسول خدا بر همه ما چیره خواهد شد، جویریة گفت هرگز چنین نیست او از زنان کم‌بهره از شوهر است.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از شَمِیْسَة، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * در یکی از سفرهای رسول خدا شتر صفیه بیمار شد - از حرکت بازماند - قضا را زینب هم که همراه بود شتری اضافه داشت، رسول خدا به او فرمود شتر صفیه بیمار شده است، کاش تو یکی از شتران خود را به او بدهی. زینب گفت من به این زن یهودی چیزی بدهم، گوید رسول خدا(ص) تمام ماه ذی‌حجه و محرم بلکه سه ماه از رفتن پیش او خودداری فرمود زینب می‌گفته است کار به آن جاکشید که ناامید شدم و سریر خود را تغییر دادم، در همان حال یک روز ظهر متوجه سایه حضرت شدم که پیش می‌آمد.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون ما را خبر داد که * عایشه و صفیه یکدیگر را دشنام می‌دادند - عایشه در آن کار پیشگام بود - پیامبر به صفیه فرمودند هرگاه عایشه به تو فخر می‌فروشد کاش به او بگویی که پدرم هارون و عمویم موسی هستند. معن بن عیسی، از مخرمه بن بُکیر از پدرش از سعید بن مسیب ما را خبر داد که می‌گفته است * صفیه دختر حئی هنگامی که آمد گوشواره زرین بزرگی بر گوش داشت و بخشی از آن را به فاطمه(ع) و زنانی که همراهش بودند بخشید.

واقدی، از ابن جریج، از عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) برای صفیه نوبت مقرر فرمود.

و همو از ابن ابی ذئب از زهری ما را خبر داد که می‌گفته است * صفیه در زمره دیگر همسران رسول خدا(ص) بوده و آن حضرت برای او هم نوبت مقرر فرموده بود همانگونه که برای همسران دیگرش.

و باز همو، از اسحاق بن یحیی از زهری ما را خبر داد که می‌گفته است * مالک بن

اوس بن حدثان از عمر نقل می کرده که می گفته است پیامبر (ص) برای صفیه هم مقررات حجاب را اجراء و برای او هم نوبت تعیین فرمود همانگونه که برای دیگر همسرانش.

و همو، از أسامة بن زید، از هلال بن اسامة، از عطاء بن یسار، از ابوهریره ما را خبر داد که می گفته است * پیامبر (ص) برای صفیه رعایت حجاب را مقرر داشت و برای او هم نوبت تعیین کرد همانگونه که برای دیگر همسرانش.^۱

واقدی همچنین می گوید که پیامبر (ص) از درآمد خیبر برای صفیه هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار جو و گفته شده است گندم مقرر فرمود.

معن بن عیسی، از هشام بن سعد، از زید بن اسلم ما را خبر داد که می گفته است * پیامبر (ص) در بیماری خود که در آن بیماری رحلت فرمود همه همسرانش را پیش خود جمع کرد، صفیه دختر حبی گفت ای رسول خدا! به خدا سوگند دوست می دارم که درد شما بر من می بود، زنان رسول خدا با گوشه چشم و برای استهزاء به او نگرستند، پیامبر (ص) آن حرکت را دید و فرمود، گوشت مرده مضمضه کردند، آنان پرسیدند به چه مناسبت؟ فرمود از این تمسخری که به دوست خود کردید، به خدا سوگند که او راستگوست.

مالک بن اسماعیل و حسن بن موسی هر دو از زهیر از کنانه ما را خبر دادند که می گفته است * من لگام استر صفیه را در دست داشتم و او را برای دفاع از عثمان می بردم، اشتر نخعی با او رویاروی شد و بر چهره استر او چنان ضربه‌یی زد که حیوان کژ شد، صفیه گفت مرا برگردانید این مرد رسوایم نسازد. حسن بن موسی در حدیث خود می افزاید که صفیه میان پشت بام خانه خود و خانه عثمان تخته‌یی قرار داد که بر روی آن آب و خوراک روانه می کرد.

عالم بن فضل، از حماد بن زید، از یحیی بن سعید ما را خبر داد که می گفته است * صفیه برای پرداخت بخشی از اموال خود به خویشاوندان یهودی خویش وصیت کرد.

ابوولید هشام طیالسی و سعید بن عامر هر دو از شعبه از حصین بن عبدالرحمان ما را خبر دادند که می گفته است * پیرمردی را دیدم گفتند این وارث صفیه دختر حبی است، این پیرمرد پس از مرگ صفیه مسلمان شده بود و بدین سبب از او ارث نبرده بود.

واقدی می گوید، صفیه دختر حبی به سال پنجاه هجری و روزگار حکومت معاویه

۱. مقصود از این روایات این است که با صفیه به صورت برده و کنیز جنگی رفتار نشده است زیرا مقررات حجاب بیشتر برای بانوان آزاده بوده است.